

بر استیصال کفر و فاجره ولایت تار و آریسته بر سر ای مالدیو عمد و رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جوده نورد و بر اهل اسلام استیلا و تمام  
لشکری بیشتر از مور و طغ کشید و چون یکی از فرمایا شیر شاهی که اصلا می کرد ساختن قلعه و خندق برگردش خود بود هر چند غنای  
هم باشد زمانی که مالدیو در نواحی اجیر یا پنجاه هزار سوار چیده و کار از موده و بر شستن و مردن دل نهاده در مقابل شیر شاه آمد و از ریک  
قلعه و خندق ساختن ممکن نمود شیر شاه با مراد صاحب تحریر کار دیده در میان کشاکش کرد و هیچکدام رای با مقصد نیافتند هر یک  
اگاه محمود خان پسر عادلخان که نیره شیر شاه باشد با وجود خرد سالی گفت که شاه عالم نجاتی لشکر را باید فرمود تا خردوار با از  
پس از ندو برد و لشکر بچیند شیر شاه را این رای او سخن افتاد و همان ساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت عهد بنام او مق  
ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و سلیم شاه بعد از رسیدن بسطانت از جمله خویشان وارث ملک اول تخته هستی را از نام  
آن طفل بچاره پاک گردانید که الملک عقیم داد با ایشان کرد روزگار کیسته گذار با اولاد او نیز پیمان بجای آورد چو بد کردی مباد  
این زافات که واجب شد طبیعت را مگافات به الغرض چون شیر شاه یک سر سپاهی خویش را بملکی نمیداد و افغان تر و او از مرد  
توان گفت عزیز تر بود و نخواست که لشکر خود را حواله بلای بندوان جا بل کرد اصفت سگسار سازد بنا بر آن حیل انگیزه کتابتها از جانب  
بردارن مالدیو پیمیه و تبلس بنام خود نوشت با تهمضمون که وقت آراستگی مو که هیچ حاجت نیست که پادشاه خود مسافر شغال  
و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می سپاریم خبر طانکه فلان و فلان جا را ما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط به  
مالدیو افتاد مالدیو بیکه از تمامی امر خویش بدگان شده شب شب تنه راه فرار گرفته باز پس نماند و هر چند سرداران لشکر او سوگند  
بر خلاف این معنی خورده می گفتند که از ما گزشتل این امر بوقوع نخواهد آمد و این حیل از تیر شیر شاه است که با تفریب سنگ تفرقه در میان  
انداخته فائده نکرده و خاطر نشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و کلیل او بود بد رشتی تمام هشتم مالدیو داده با چهار هزار نفر از جان گذشته بلکه زیاده نیز  
تقصید چون بر لشکر شیر شاه دلیرانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر و ترک مانده چون کشتن و کوشش قرار داد و اسپ  
زندگانی از خویش مصلح ساخته بودند و انگام که افواج شیر شاهی طلوع کرد بنا بر عقلی خویش با قوت طایع شیر شاهی با غلبه دولت اسلام کفار همه از سپاه  
فرود کرده و از سر نو تجدید عهد بر گیتی و یکدیگر نموده فوطه در فوطه یافتند دست بدست گرفته نبره سردستی که لیزا بر چه گویند تیغ حمله بر فوج افغانا  
آوردند و شیر شاه حکم کرده بود که دای بران که با جماعه کز از نهاده بشمشیر جنگ کند که خون می در گردش خواهد بود و افواج فیلان او فرود آمدند  
پایمال شان کردند از عقب فیلان تو پیمان تیر اندازان باقی ماندگان را بجای شنی زه کمان نوید اجیل داده مهجان عدم آباد گردانیدند و کشت  
روش گیتی از نقش تاریکی کفرشان زوده گشت و یکی از کفار جهان سلامت نبود فردی از اهل اسلام در آن عمر که ضایع نشد و شاعری  
سپاوری یعنی تخلص این بیت در آن باب گفته و قصیده که س ناگمان کشت ششی بر سر بلور سینه مات بود از نشدی مهره گو یا لقم  
میگویند که بعد ازین فتح شیر شاه بارها میگفت که سلطنت تمام هند و ستان آبلکشت جواری فروخته بودم و از آنجا از کشته و زینت نور را  
پسر خویش عادلخان داده رخصت چند روزه فرموده تا سیر قلعه کرده و سر انجام مستحفظان آن نموده خود را متعاقب رساند فقیر از لغات معتبر  
شنیده ام که روزی درین سفر میر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور بمغفور برورد که ذکر او سبقت یافت شیر شاه گفت که ابا و اجداد من همه صاحب  
تصانیف معتبره بوده اند و در همین شریفین درس میفرمودند و در میان قبیله خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب زرمند و ستان  
و او از آن اواره شدم و عامی ماندم التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چنانچه آن بزرگان روشن تو انم ساخت  
چون مناسبت بنوم زودی انش همین سلف را از دست شمشیر کتب پیشیان جعل شدن و فاته تیره شیر شاه در جواب گفت که مراد من دایمی جای من است  
لشکر از بی طرفی کشیدم از آن نیست که او عیدار کم دانک فرصت بعون نیز و تبارک تعالی عرض کند و نیز از خاک کفر پاک سازد و قلیه کانه و منقریب

توجهی پیشگیر کرده و از کنار در یابی شور که شستند با قزلباش که سواره جماعه علی و درواریت الحرام گشته بودند درین وقت ستمجویی صلی علیهم  
علیه وسلم پیدا کرده محاربه کنیم و شمار از آنجا یو کالست و رسالت تر و سلطان روم فرستم تا میان من و محمد بن ابی بکر بنی سبقت  
یکی از دو حرم شریف زاد سما الد شرفا از و بالتاس برای من بگیرد استگاه من از نظرت و خود کار را از انطرف آمده قزلباش از میان  
برداریم چه برگاه که سلطان روم بر سر آمدی آید قزاق شده رویا نظرت می بندد و بعد از معاودت رومی باز بیکان خویش مراجعت میکنند اما  
اگر از سر دور جانب احاطه کنیم یا این تشکر و کثرت جمعیت که در بند و ستانست و بان شوکت و کثرتی که در دست طاقت میخواست  
قزلباش معلوم است و هر چند ملاحظه می کنم برای ادای این بیگنام غیر از شما کسی بلا یق نمی بینم و محض این برای حصول این فرض دل بخت شما  
دی تو آنم نهاد مخفی نماند که در دست که همین حسن نیت باعث نجات آن پادشاه و یک اعتقاد از آتش با آنکه آتش فتنه در یوم الحسین است  
و تعالی آنکند پذیر بسیار بخش است و حکایت عمر بن لیس که بان کثرت و عدت و عدوی که بر جمیع پادشاهان عراق و رافاق ممتاز بود پیش  
حسرت میخورد که چاره مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر نبود م تا در روز کار نیزه بیان پدید بر می آورد و خواب دیدن او که در آن  
و گلزار بیست بیست شهر است قل کل لعل علی شاکسته ای بسته جیت ای برادر تو همین اندیشه با باقی تو استخوان ریشد که گشت  
اندیشه تو گلشنی بد و بود گلخن تو همیشه گلخن پی و در اشی حسین و نسما ته شیر شاه قلعه کالنجر را که از قلاع مستحکم مشهور بودند ستانست  
معاودت کرد و بجد و اهتمام تمام سایلها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در یارها جنگ می انداخت و زمانیکه سایلها مشرف بود یار  
گشت لقبها اما و چند از برها طوفان حمله آورده کاربرد و میان و شوار ساختند و شیر شاه از جایکه خود استاده بود فرمود تا حقایق براری  
تفنگ اندرون قلعه می انداختند از قضا حقه از آن حقه بر یو ار قلعه خورد و بر گشته شکست در نیز برای آن بر حقایق دیگر افتاد و آتش گرفت  
و سربایای شیر شاه بسوخت و چون بگریختند و شیخ قلیل پیرزاده او و مولانا نظام دانشمند نیز درین شورش با شیر شاه هم در بودند و شیر شاه  
در آن حالت مردود دست پس و پیش گرفته و دیده و خود را بخیمه که در مرحله براسه او بر پای کرده بودند رسانید و در آن مشهوری که  
کمانکی بحال می آمد قزلباش زده مردم را ترغیب برگرفتن قلعه می نمود هر کس را که بنیدن او می آمد اشارت بچنگ میکرد تا در غیبت او امر او  
مورچل است تمام شیراز حضور نمود و جانبازها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته کار و خنجر رسانیده او تر و مردانگی از ثقات جنگ  
تفصیر کرده در آن در حمله که کار برکی از اهل مورچله نمایان علامت و سوزنها از یکدیگر ممتاز بود و میدیدیم که سپاهی مسلح کامل که نبرگ بر پیش از آن  
و نظر آمد سربا شاعر سپاه پوشیده و بیلو بهمان ننگ بر سر نهاده و مارا تحریر و ترغیب بر جنگ نموده از بالای سایلها خود را در  
قلعه رسانید و چند بعد از فتح نشان او بستیم یافتیم و اهل مورچلهای دیگر شرمین ظهور نشان میدادند که سواری چند باین لباس میدیدیم پیش  
ما چقدر تا بدون قلعه دیدند و غایب شدند و غیبت اگر بهر شرمین میمان در بندی کردند و در کوه بهر ندی که کشاندی جزا شمشیر  
چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب سبدا سلام آمده بودند و شیر شاه در همان قلق و اضطراب زمان میان خبر فتح میگفت و با اقبال  
گرم بود و در چند بر روی صندل گلاب می پاشیدند فائده از التهاب اجل نهشت و تا پاکش ساعت ساعت می افتاد و دست سینه که  
فران میوزد و بیج سودی ندارد صندل و همین که نوید فتح شنید در ساعت و دلیعت حیات با و جهان آفرین جانستان بیوزان  
و تاریخ وفات او گفتند که قطعه شیر شاه آنکه از مهابت او به شیر و آب را بهم سمجورده از جهان رفت و گفت پسر پسر پسر تاریخ او آتش زد  
و بخش او را در سببم که گورخانه پدر آن بود برود مد فون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود میگویند که  
و این نیز نظر میکرد می گفت درین که پادشاهی در وقت نماز شام یافتیم غزل ای دل چه خضر آب بقار چشیده گیر در بر بجز میسکنند  
گیر که از روی ساقی در صورت بویه از دست جور باوه کوشک کشیده گیر آوازه بزدگی و جاه و جلال خویش و تا کوه قاف رفته شمار و شنیده

گرفی المبتل به تخت سلیمان نشسته روزی چو سو و دین غا نخی به گیره زوزی سه چار تا بوس عنکبوت لره در گوشه خرابه عالم تنیده گریه  
 بر خود برود که هست رسیدن بحال به با او بوی دل خود آرسیده گیره خوابیست اینچنان بمثل نزد عاقلان این خواب را تو عاقبت المبتل  
 عمر تو قاری چو فسون فسانه است افسانه را شنیده افسون بشود گیره دست اجل چو جیب لقاسی تو میدرد دستی بر آرزو دامن بارگه گیره  
 سلیم شاه بن شیر شاه که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول ششده انی و حسین و قسماة بحسب طلب  
 امر از نواحی نهند با یلغار آمده و با اتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام بیدگشت و بختاب  
 اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد چند مشهور این آیه کریمه را و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض  
 بر انما عبادنا الذاکون تاریخ جلوس وی یافت و عرض داشتی برادر بزرگ خود عاد لخان نوشت و در وقت ظهور فرستاد  
 بانیمضمون که بر چند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون سافت را خجلی و تا آمدن شما در اینجا نداشتیم بلکه تحقق بود  
 بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما ملاحظت لشکری نمایم و بعد از آنکه بیاید غیر از اطاعت و القیاد  
 چاره ندارم و از کالنج عازم آگره شد و در نواحی قصبه کوژ که گهاظم پور خواصخان از سهرند که جاگیر او بود رسیده بیعت  
 ضروری نمود چه او بساطنت عاد لخان پیشتر سیل داشت نسبت با سلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نواحی  
 دادند و بعد از آنکه مکتوب مکرر از اسلیم شاه بعاد لخان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این  
 چهار کس داشت قطب خان نائب دعیسی خان نیازی و خواصخان و جلالخان جاو که هر چهار امرای بزرگ عالیشان  
 آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بعهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عاد لخان را در ملاقات اول رخصت جایگز  
 شود و سر جارا که از بند و ستان اماه نماید تبصره او گذارد عاد لخان با اتفاق این امر از نواحی رختنبرد بفتح پور عرف سیکری  
 آمد و اسلیم شاه از آگره بسنگار پور که از اینجا حال محل بادشاهیه است با استقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم عزیزی  
 بجا آورده دلگرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه با اتفاق متوجه آگره شدند چون اسلیم شاه عذری در حق عاد لخان اندیشیده قرار داد  
 بود که زیاده از دوسه کس درون قلعه بمرافه عاد لخان نگذارند و این معنی صورت نیافت جمعی کثیر همراهی او رفتند ضرورت از برای فعلی آنها  
 تعلق و چاپلوسی فوق الحد بعاد لخان ظاهر ساخته گفت کس تا غایت این افغانان سیر را بطلان الجبل نگاه داشته بودم حالاً ایها رئیس  
 می سپارم مصرعه بدست را الغزوه سناقی حواله کن و او را بر تخت نشانده تود در مقام اطاعت و القیاد ایستاد و از روی دنیا  
 خصوصیت و ملازمت بسیار نمود و عاد لخان بر چند جوانی بود و قناسه و پر زور و از زور او حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت از  
 و از خد لعیث اسلیم شاه طرح طرز کار و واقف بود با معنی رضا داده بر پا خاست اسلیم شاه ابراهیم نعیم سید و ابلاس و او جمعیت نموده تهنیت بپای  
 کفر و سار کرد ایشا واقعت و اسلیم شاه بوجوب عده که رفته بود عیسی خان خواصخان را همراه عاد لخان ساخته و بیاندرا بجا گیره تفرک کرده اند به بالطرف رخصت او  
 و بعد از دو ماه غازی محلی را که از بمرمان خاص بود برای بنقید ساختن عاد لخان نامزد کرد عاد لخان این خبر شنیده از میان کرسی در سیوات بر خواصخان رفت و خواصخان  
 غازی محلی را طلبیده بمرمان بجهت لاکه برای عاد لخان آورد و بوقید ساخت عامه را را بخود متعلق کرد این بالشکر گران بود که شده و بطنجان عیسی خان که عده در کان کشته  
 و قول قرار اتفاق ایشان آغشته بود تبصره عیسی خان اسلیم شاه بجهت تمام عاد لخان بیعادی بین وقت تخریب نسبت به طلبیده تا بیعت با نماینده القیاد  
 عاد لخان خواصخان نسبت در سیکری رسید الشیخ بجا از دست شیخ اسلیم شاهی بواجان او عیسی خان کرده در وقت با کبره توقف و آن شد وقت تخریب گزیده  
 چاشنی گاهی بود که نواحی آگره رسیدند سلیم شاه شاد گشته بطنجان از یکدیگر جدا و ملائمت نموده بیاید تهنیت پیش از آن او قصد این بود که افغانان خود را  
 تنها راه چاره پیش گیر تا خزان و فغان اینجا برود اشتر سامان کبر و ساند باره یکدیگر بپرز و عیسی خان حجاب و از سستی این بیعت سختی این را طلبیده

از دست دادن امرار خویش نزد عظیم توجه او بجانب چاه مانع آمدن سلیمان شاه با جمعی از مقربان خویش دو سه هزار نفر از نوکران اعتمادی رفیقان و  
تمام از آگره با استعداد تمام بچنگ برآمده ان امرای را که فرستاده بود با زطلیه گفت که من از بدسکال عادل خان در حق شما این ستم زود  
آمده محق بایستد که سخن با او بزبان شمشیر است اینجا رسول نامه بر منی آید کار به شمشیر دور و بی کار بگردد کند و امرای که باطن  
سخن بودند چون سلیمان شاه را در میدان دیدند از رفتن بجانب او بازماندند و داخل فوج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی روی داد  
سکست بر عادل خان افتاده او تمام بجانب بته فرار نموده و خواصخان و عیسی خان نیازی که بر او با هم حجت تمام و اخلاص سید و اشتهاد  
میوات افتادند و بالشکری که بتعاقب ایشان فرود شده بود در قصبه فرور پو جنگ کرده غالب آمدند آخرت با تقاد سلیمان شاه نیامده و بجانب  
کوه شمالی هندوستان که گاون گویند فرستاده بر اجهای انجا بردند و قطب خان نائب برایشان نامزد گشته پیوسته ولایت در این کوه  
بانبیب و تاراج میکرد درین اثنا سلیمان شاه و بچهار رفته خزاین انجا را بگوا بیاور فرستاد و در وقت مراجعت بقصبه کوزه که نام پور رسیده با جلال خان  
جلو که از امرای قبیله دار افغان و یکی از بخواهان عادل خان بوده و سلیمان شاه از توهم بسیار داشت جوگان باخته بگریه و جلد او را در منزل خود  
آورده با برادرش خدیو او نام دزد بخیر انداخته با فعالی سپرد که دعوی خون با نیاد داشت و همانند قصاص قتل نیده با گره آورد و قتل و  
استیصال جماعه که اتفاق بعادل خان افتاده بود که بر کین ایشان حجت کرده بجان بجان چون نرد و شمشیر از بساط دهر بریدند قطب خان نیز بر این افتاد و همگی هلاک و فرار  
در لاهور پیش سمیت خلق سازی که شیر شاه او را خطاب عظم عا یون داده بود رفت و سمیت خان بطلب سلیمان شاه قطب خان البته نرد او فرستاد و همیشه او را بشیر شاه خان  
که داد بشیر شاه و مرد کور که در حال این است و حجاج روزگار خود بود و سیزده چهارده ام او امر از ادای بگریه انقلع گویا فرستاد و اکثری این قصص قلمی کرد و درین سال سلیمان شاه  
را از لاهور طلبه شد و در هند آورده خود نیامد بیک سید خان او خویش را که شجاعت و شانت ای موصوف بود و شاه سلیمان شاه او را امر احمد و الطاف ظاهری بسیار نوشت و در هند  
رسانید و باطن قصص دفع و داشت تا دوری اندرون محل تطلییه سراسر امرای کننده در دیوار گرفته بودند و غیر این با دو گفت نیار ای تاسی و پتیا و بعضی که می شناخت نام برود  
قبل از انحال امرای مذکور صاحب استعداد را درون حجره گویا را انداخته و بداروی ننگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان که مگر  
که در کوشه خانه اسیانت پرور و کار ماند و سلیمان شاه حمد و سوگند داده که من بعد مخالفت نوزاد او را خلاص ساختم با اتفاق حاکم حجاب  
بیتخیر ولایت که گوان نقین فرمود غرض سعید خان این مرگ معاجات را مشاهده کرده فرمود تا در راه لاهور اسپان بچو کی بستند  
سه ش در میان آگره بلاهور رفت و پله نیازبان نوز بر وزیران شدن گرفت و اعظم عا یون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و سلیمان شاه  
انچه با این منزل ز گشته با گره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلبه استه متوجه حجاب گشت و سزاو لخال از مالوه در بخت با تلفات  
آمده استمالت بسیار یافت و بعضی همات در میان آورده مرخص شد و سلیمان شاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکر باران ترتیب  
داده عازم لاهور گردید و اعظم عا یون و خواصخان و عیسی خان نیازی نیز که از کوه آمده با و محق شده بودند بالشکرهای چون کوه ان  
حجاب با استقبال سلیمان شاه آمده در ایام رستان در ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم سویت و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد  
اعظم عا یون از خواصخان پرسید بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار میابد و جواب داده باشد که بر عا و لخال که پسر بزرگ شیر شاه و لالی سلطنت  
نیازبان گفته باشند که ملک میراث فیت و من غلب سلب قضیه مقرر است این چه معنی دارد که شمشیر با ز نیم و سلطنت بر گران سدر خویش  
ملک بخواهی شیر شاه بجان دل اشت این دعوای ایشان پسندیده نیقاد نیاران در وقت اشتعال نازده قاتل جنگ ناکرده و طرح داده از مکر  
با اتفاق عیسی خان نیازی بدر رفت و نیازبان او جا بوقت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر کردند و نزدیک بود که فوج سلیمان شاه را بر داند تا سر  
نمک کار کرده و کوشش ایشان نمودند است زخم تو که ز حن تو که بچن چون نمک خورد میبندد همین و شعبه خان برادر بزرگ اعظم عا یون  
بیاچهره از سوان مسلح و کل طربی که کس او را شناسد سپاه سار کما دی مر آمده خواست که کار سلیمان شاه تمام سازد و همین پیر سپید که باد شاه کجاست

که تا منیت فتح بدیم فیلبانی کنیزمان فیلبانی که اسلم شاه را در آن حلقه گرفته بودند از سعیدخان شناخته نیزه حواله او کرد و از میان چندین از دوام کار تمام ساخته سلامت بد آمد و نیازبان گرنجیه بجانب دهنکوب که قریب رده است رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نااهلی انبلا غرق شدند و سلیمت چهارمهاست غریب تعاقب نمود و خواهد او پس سردانی را بالشرک بسیار بر سر نیازبان نامزد ساخته جانب آگره معاودت را از آنجا بگوییار رفته از راهی تحت ساخت و خواصخان عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه غنم تاب شدند بگونه درآمدند و اسلم شاه شمشیر نوحانی را بگلمت لاهور نامزد کرد و اندو زمانیکه شمشیران بسی گرویی لاهور بجهت معنی برآمده بود هر دو سردار با سیصد چهارصد سوار که هر سوار یک مقاومت با فوجی توانستی کرد بجزم تخم لاهور آمده در باغ کامران میزافرو دادند مردم لاهور قلعہ بند شده تا آمدن شمشیران شهر را نگاه داشتند و خواصخان در ختمای بلند سفیدار و خباران باغ را از پا انداخته در پی ساختن ساطور وزینه شده بود که سواران خبر آوردند که راهی حسین جلوانی و امراء دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواصخان بعد از کنگاش عیسی خان از سر محاصره برخاسته چشش کرد و با استقبال رفته با پانصد سوار کار از مای جنگی خود را بران سداهنی زد و در ای حسین مردم خود را گفت که راه دهند تا این بلای سپاه از میان ببرد و فوج سلیم شاهی از خنده کرده از آنجا جانب حمل آورد و بشورانید درین مرتبه زخمی بزناوی او رسید و از اسپ زمین آمد و مخالفان او در آن قدرت نبوده که خود را بدور ساندیده و سنگ سازند تا بالای چهار پانی برداشته او را از آنمهر که جلانیه بدر بردند و راهی حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده و خواصخان سلامت بجانب گروت و از آنجا بجانب کوه که ماون رفت و مال حال وی عنقریب بجای خود مذکور کرده خواهد شد انشاء الله تعالی و نیاریان طبع بر حکومت کشمیر نسبت بفریش سیریان در پیخولها رفته مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شد انشاء الله تعالی و در ۹۵۴ هجری و تسامه افغانی عثمان نام که سزاو لجان دست او را بسینی قطع نموده بود روزی در گوآلیا رکین کرده از سر راهی ضربتی بر سزاو لجان انداخت و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را محل بر اغوی سلیم شاه نموده راه مالوه پیوود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانسوالا رفت چون سزاو لجان در میان زمینداران سرور کم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با سیت هزار سوار در اچین گذاشته با پی تحت رسید و سلیم شاه در اول سلطنت پنج چهار سوار در سر کار ساری بزرگ هندوستان تعیین کرد و از آنجمله مبارز خان سپهر نظام خان سور را که عمرزاده خسرو پوره سلیم شاه بود و ختم سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سر کار سبهنل سیت هزاری ساخته گذاشت تا خواصخان و دیگر امراء سر دازان ولایت نتوانند کشید و یا بنده خزک را نماند و گردانید و همچنین در او اول صلوحی حکم کرده بود که در میان هر دو سرای شهر شاهی که فاصله یک کوه آه بود سرای دگوبهان اسلوب سازند مسجدی و مقری و سقایه ابی و طعام تنگری از خام و پنجه برای بن و مسلمان میا و دارند و از جمله احکام او این بود که در معاش اقمه جمیع محروسه هندوستان که شیر شاه داده و سرایها آبادان کرده و باغها ساخته بودند تغییر دهند و نه کم و بیش سازند و دیگر آنکه از آن راهی که آمده استند و آن در سبزه شهور است همه گرفت و فیلبان نیز همچنان کشید و غیر از ماده فیلبان چون لائق تارکشی با سبک سبک است و حکم کرده سر بریده سبزه خاصه او باشد و دیگر اینکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و بر این رسم داعی که شیر شاه ابداع کرده بود سپاهیان را از آنقدر میدادند دیگر آنکه حکمانه با در نظر اف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع مهمات دینی و ملکی مالی باشد و تقیر و قطیر ضروری و بر ستمای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوائف مختلف با کار آید و حکام را سلوک باید کرد و در آن مندرج بود خواه موافق مشیعت باشد خواه موافق نبوی و هیچ احتیاج نبود که در آن ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای چهارای رده هزاری و سبت هزاری هر روز جمعه خیمه بکشد سر غده بر پا کرده گفتش سلیم شاه را با برکشتی که سپر و ارداده بود بر سر کرسی میدکشدند و تخت از همه سردار لشکر بعد از آن ضعف که عبارت از این باشد و پیران تخریب سری فرود آورده با د ب تمام هر کدام بجاگاه معین می نشستند و د پیری می آمد و ان حکمانه را که بمقدار هشتاد و بنده کاغذ بود که بشنای خوب و مخلص میخواند و هر ستم که اشکال میداشت جمیع شقوق و انواع در آن می یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امری نامراد

خلاف آن حکم میگردد و پیر صورت واقعه را نوشته بدرگاه سیفستان و مخالف معا با خیل و تبار خویش بسزای می رسید و این معا با آن  
 زمان اسلیم شاه استمراریت و جامع این منتخب در سال نهمصد و پنجاه و پنج خرد سال بود که در ولایت یجوره از توابع بیانه باشکر  
 فریدتارن پنجزاری همراه جد مادری خویش علیه الرحمه رفت این روش و طرح را دید و هم در سنه اربع و هشتاد و تسعمانه یا خمس  
 والد اعظم خوانده و پس سردانی که بر سر اعظم مایون نامزد بود در حدود و منگوب با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم مایون  
 قوت گرفته تعاقب نموده تا سمرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا از در همان حدود جنگ کردند و در غیر شکست  
 بر نیازیان افتاد و بعضی زمان نیازیان سیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند اسلیم شاه با یوس آنها را شکست و لغو احش اردو  
 خود علم و سر پرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری اعظم مایون و شهباز خان تا  
 در بنقیاس خطاب مقرر ساخت و تقاضای ایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علامت زدند  
 و سنگ قتل می گفتند و این جماعه چون بر شرب جمعه بدستور فواحش بنده سلیم شاه می رفتند تقیبان معرفان با دوازده می گفتند که با دهم  
 نظردولت که فلاحتان نیازی و بهمانخان دعای کند و انیمعنی بر طائفه افغانان که همه یک قبیله و یکجهت بود بسیار گران می آمد و  
 دلها از متفر بسیار کرده بود و بعضی می گویند که خطابه های نیازیان و دادن علم و تقاره در مرتبه اول بود و والد اعظم مایون  
 که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمتر توانست لبست و جمعیت نیازیان از هم پاشید و روز بروز روی در انحطاط نهاد و نیازیان اول  
 بناه بگلکان در نواحی رمتاس برده کوبستانی را که متصل بولایت کشمیر است ملجی و مقرر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع مایه فساد  
 ایشان با لشکرهای گران حرکت نمود و پنجاب رسیده و در میان کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگه داشتن  
 آنها پنج قلعه بنیاد نهاد بانگوٹ و رشید کوٹ و غیر آن و مدت دو سال طائفه افغانان را سنگ کشی و چون کشی فرمود و از بس بگمانی  
 که در حق انطا فقه داشت خاک مذلت و ادا بار بفرق ایشان رحمت در حدیث یک فلس و جتیل نداد و جمعی را که ازین سخت خلاص یافتند  
 و بر سر گلکان ماندند و از پیوسته جنگ جدل با آنها میگردند و گلکان عادی سرد سکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها بطریق و زردان  
 باره و در آمده هرگز می یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس با قبح و جوه نگاه میداشتند و میفرودختند و افغانان خط  
 بینی کشیدند و برای مخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال با سلیم شاه نبود تا آنکه روزی شاه محمد قریالی که از ارم نامدار بر بال خوش طبعان مشهور  
 بنده ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که باوشا هم دوش و خواص خان دیدم که سه خرطیله از آسمان فرود آمد و یکی خاک و یکی زر و دیگری کاغذ  
 از آن بگذر خاک بر سر سپاهی افتاد و زرنجانه هندوان و فخری رفت و کاغذ بجز بنیه بادشاهی ماند سلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد  
 مراجعت بگوالیار حساب و اسباب میان نموده زرا و انما یند از قضا آنکه بعد در نیاید که در همان ایام جل باو می ست و کریان شده چاره این  
 کمن امروز که سوئی ندیده نو شدار و که پس از مرک بسهراب هنده و مال حال نیازیان بآن منجر شد که چون سورت ایشان شکست بکشیدند  
 کشمیران که در اصل بکار و غداران و اندول نیازیان را از جوری بقریب طمع و سلطنت طلب نمودند آخر امیران ایشان پس خم زده از هم کشمیر  
 سپردند و بموجب اشاره اسلیم شاه سبزه راه را ایشان گرفتند تا آنکه زنان نیازیان نیز برای تنگ ناموس کشش بسته از انجمله والده حرم اعظم مایون  
 بود و کشمیریان جنگ کرده از مرطوط زیر سنگاران پنهان شدند و نیکن جان بسلاست برود میگویند که نیازیان در عهد شیر شاه جماعه از افغانان  
 قبیله سنبل را در بندگوت نیازیان بعد و قول طلبیده و دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیر شاه قبیل رسانیده زن بچه ایشان را  
 علف تیغ کرده و بنده بود و بعد از خیال همان آتش کاغذی بود و در این مکان شرای اعمال خود دست یافتند و در آن تنگنا بود و باره بر سره در از انقتل سبزه راه  
 ایشان نزد سلیم شاه نماند و در غرض از انجا بر این روایت میگردند و از این حال تاریخ کشمیر را در یاد که در این کتاب است و بر مایه اسلیم شاه فوج بر گلکان جماعه

جان و به که در بایه های مستحکم بر کنار آب بخت شخص سببه بود و نامزد ساخته خود بمارت قلعه مان گزیده اشتغال داشت کامران میرزا بعد از جنگهای  
 با محمد بایون بادشاه از کابل فرار نموده پناه با سلیم شاه آورد تا باشد که او کوکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آبی مدینه بجوی آید سلیم شاه بعد  
 از استماع این خبر از تمامی لشکر خویش همی بقال مشهوره که در آن ایام بقرب سعادت و کفایت از جنگی با هزار بدرجه بخت بار رسیده بود  
 انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نوامی رهناس بمنتقبال میرزا فرستاد و اگر چه سلیم شاه این سنی را در زعم خویش تقریباً ناعتمد  
 بر طائفه افغان اعتماد تمام برهمی باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما نیز از این ادارا سهل شمرده و از قبیل اول ضم و دردی دانسته از آن  
 خویش نیشان شد **آن قدر که دستگ و لا تنفع الذم** باد جویان همه اعتقاد میرزا آن بود که شاید سلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات  
 بشر اقطا عظیم و اگر ام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روزی بارعام در مقام جبروت درآمده و بر تخت فرعونیت و شادانیت نشست بخت افغان  
 که منصب پاریسگه داشت فرمود که کلبیر زار امانند نوکران احوال الناس تعظیبات رسمی امر کرده و کورنش داد و آن دیومروم از روی او میگری بزور  
 قهای میرزا گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که بادشاهان نظر دولت کامران مخدوم زاده کابل دعای کند و سلیم شاه بعد از تعافن بسیار گمانی کلبیر میرزا  
 میرزا کرد و خوش آمدی بفاق گفت و در نزدیکی سرایرده خویش خیمه و شامیان برای میرزا نصب فرموده اسپه سردبای و کینرکی و خواجه سمرانی بجهت  
 جاسوسی احوال میرزا بخشید نگاه گاهی میرزا طلبیه مشاعره میکرد و صحبت بنا خوشی میگذاشت و میرزا از آن خلقات و تواضعات بسیار بجان آمده از هر دو  
 زندگی نیز او گشت و ذمت بخت فرار صحبت و افغانان با وی بزبان هندی منزل میکردند چون بدر بارمی آمد می گفتند که مورد یعنی مرغ آمد و میرزا از یکی از آنها  
 بحضور سلیم شاه پرسید که دور و کرامی گویند او گفت مردی عظیم الشان را بر میرزا گفت برین تقدیر سلیم شاه خوش مور و باشد و بشیر شاه از آن هم خوشتر بود و  
 سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویید مطایبه میرزا نکند تا روزی سلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بیدارین مطلع خواند که مطلع گردش کرد  
 گردان گردان اگر در کرد بر سر صاحب تیران ناقصان آمد کرد و سلیم شاه فحوی کلام را دانسته و این ادارا فرود برده بموکلان بنامانی حکم  
 فرمود تا میرزا چشم بنزدنگا بدارند و میرزا بوسیله رسیداری باراجا را چاکوی سخن کرده و او را بوجهه پامید و از ساخته برین آورد تا استالک چون  
 بکنار آب حیات بستند و شبی چادری بر کشید از سر برده بیرون رفت و کاهایان خیال کردند که مگر خورنی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض  
 نشدند و میرزا با اسپه دزین از آب گذشته خود را بان راجه رسانید و از آنجا تبارقی پوشید و جلوداری همراه گرفته نید زقی کسان اجه  
 در نوامی موضع گری نو بکنار آب بخت رسیده شبی بجای فرود آمد و انوضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم گله سببه کردی  
 قلعه رهناس معتست کسی سلطان دم رفته خبر کرد که مغولی دنی تنها با یک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صیاح میخواند که راهی است و سلطان  
 آدم کسان فرستاده و شخص احوال نموده آمد و میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول الحاح گرفت تا او را با وی وسکن رساند سلطان آدم قوی  
 کرد و عریضه نوشته بجهت بایون بادشاه که در آن نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی میرزا نمود بادشاه فرمانی حسب سوال او نوشته  
 فرستادند تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا گرفته و بیشتر در چشم آزرده رخصت که معطر فرموده و بیشتر تاریخ آن واقعه شد و این قضایا  
 چون در تاریخ اکبر نامه و نظامی تفصیل مسطور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله قانعی که در عهد سلیم شاه روی داده و  
 شاه محمد دهلوی بود و محل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد ششیره از ولایت عراق بهندوستان آمده خود را اسید بگردد مردم را در سیاحت  
 انگی نزد بود و بر روش مشایخ انکار بنبرست و دعوت اسامیدانت و خالی از شبیدی نبود لمو لقمه رشیکان آنچه میباید کرامات و مقامات  
 در ایشان آنچه میسیم طحیات و طماننت و با وجود این شیر شاه را بر و گمان ولایت بود و سلیم شاه نیز از زمان شاهزادگی با زاهدقادی  
 عظیم نسبت باو داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم میباشد قفال سلطنت میگرفت و از حسن سنی که او را بود کفش او بر میداشت  
 میگویند که روزی سپید خریزه نزد شاه محمد آورده بودند و همان شاه سلیم شاه رسید و او اشارت سلیم شاه کرد و گفت همین سپید را بخت

تو اعتبار کرده بود و دیگر چیز بر سر نه بود اسلیم شاه ایرانی استیجاب برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت سه چندی بود فال فرخ  
زدن به نبرد رخ زدن بلکه شش زدن بود در آن حال انجمنی او را گران نمود چنانکه همیشه تر بود و بر تقدیر چون اسلیم شاه سلطنت رسید  
و عهد او دو سیدی عالی نسبی متراضی پاکیزه روزگاری همین خوش خلقی که یکی امیر ابوطالب نام داشت که خادم بود و دیگری تهریس المین  
که مخدوم و برادرزاده او بود و از ولایت عراق در پنجاب باره وی اسلیم شاه رسیده بدلی آمدند و در محله از محلات شهر مقرر کرده فرستادند  
خواستن غوام بودند و امیر ابوطالب در او ای طبابت آنچنان دید میبنا داشته که اکثر مرضی معالج او شفا می یافتند و نذر دنیا ز  
بسیار ازین بگذر قطعه قطعه تهرات در نظرش می آید و در شهرت چنان یافته بود که ایشان نیکین رضی علی رضی المدینه با خود  
داشتند و از خصایص آن این بود که بگو مشکوک استاده بودی در مقابل آن نیکین درست نمی توانست دید و اندام او بخت ساجده  
بعرفی که بسا نیمی داشتند و خواست که صبیحه خود را برادرزاده امیر ابوطالب بدد ایشان اقدام قبول انجمنی نگردند و مردم با یکدیگر  
و نسبت او همیشه بر او نمود و گفتند او را بر و انسا غریب پیدا کند و شاه محمد آن دو عزیز او بود و درون عویلی خویش طلبیده بجای محظوظ نگاه داشت  
و نزد است ایشان حمد می نمود چون چندی برین گذشت شی جماعه سلح از بالا خانه در آید و پدر سپر که هر دو نماز تهی مشغول بودند شصت و شصت  
بد روز قد صباح حاکم شهر آمد و صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود و او انکاری پاک آورده گفت مرا از اینجا و قوفی نیست دینی دانم که قائلان چه  
کسان بودند و محضری بجهت کار برد درست کرده میباید صوب عریضه نزد اسلیم شاه و در مقام فرستاد اسلیم شاه مخدوم الملک ملا عبدالسلطان پسر  
را که شیخ الاسلام و صدر الصدوق و برای تحقیق این قضیه بدلی فرستاد و در فریدین بدین حضرت را عیان علماء و ان حضرتل بنیان جامع  
سنبهلی میباید جامعان مفتی و دیگران با طرافت فرستاد و تا دو ماه پیش انجمنی که در میان بود و بعد از بحث و گفتار بسیار بقیاس فرستاد معلوم  
که قائلان گناشته را بریزد و صورت حال را معروض سلیم شاه داشتند و پیش از آن که جواب آید شاه محی که از آن عزت باین خواری رسیده بود  
تاب کشاکش نماید و فی الحال خون کم کرد و بالایی آن حضرت خورد و تنگ زحمت وجود برد و باینهم میگومند و بر عالمیان واضح کرد و دیگر  
ریاضات و مجاهدات برای رپو و رپو بود و برای خدا شکرک الدینا لیلایا یعنی یکچند زمان خود چو شمشیر کنی با تا همچو سکی را حضرت شیخ  
استان دروغ راز بریز کنی یا یک شکر گرسنه را بریز کنی و این واقعه در سنه نهصد و سی و شش روی نمود و دیگر واقعه شیخ علامی محمد و بی بی  
بود که توفیق است بواقع سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه خود او العمل بالاعتمال بان مطابقت و در آن  
در آنجا بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علامی شیخ حسن نام دارد که از مشایخ کبار و یار نیکو است او و برادر خردش شیخ نصر الله که در محول علما  
به و از نیکو که زیارت مکه معطر رسیده و از آنجا بندگان آمده و در خطبه سینه رحل اقامت انداختند و جاب نصر الله و الفتح تاریخ آنسال یافتند برادر  
بارشاد و بدایت و بقوی و در بس قیام داشت و شیخ علامی که ارشد اول شیخ و از عهد صبا اشترنجابت و صلح و سیما شایسته غیاث  
الدین و سنده رسول عملی المد علیه سلم بی روح پیشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم طاسری و باطنی و نهذیب اخلاق و بر  
و سلوک می نمود و در اندک فرصت کتب کثیره را بقوت حدیث طبع و ذکا و صفاء فطرت مطالعه کرده تبدیلین و افکار مشغول شد رباعی  
تحصیل دوام باید و در پنج طلب پیوسته بر و رحمت و تکرار شب و تقوی ریاضات و عبادات و ادب بدنی اینهمه تحصیل محالست و عجب  
بعد از وفات له ما حد ترک گفتاری رسمی و اشتغال باین نقوش و بی گفته و بر جاد طاعت و پنج ریاضت و سجاده و استقامت استوار کرد و قطب الزمان را از انقباض  
او ارشاد می نمود لکن چون رقیب از آن نفس است و بموجب انرا بیخ عن دوس الصیقین جلیله را با جنس حقوق جسمه میخواست که شیخ دیگر در آن شهر با وی شرکت نکند  
و داشته باشد تا آنکه در روز عید مقصد ای ارشاد می نمود منقش از قایت غمظ غیرت انچه فرود آورده است شکسته عظیم بحال او رسانیده کوس شیخ با آن  
تبر برادران دیگر که بحسب اعتبار از او بزرگتر بود و نیز طاعت و نوبان تملات میگردند درین اثنا میان عبدالمدنیازی افغان اولاد افغانی و در آنجا



فخجوری بود و بالاخر بخت او زیارت که معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جوپوری قدس الله سره العزیز که دعوی همی  
 کو کرده بود و دیده و طریقه ممد ویه گزیده از سفر حجاز باز آمد در بیان توطن نموده و گوشه باغی از آبادانی و در ترکیبنا روضی ممکن ساخته آب  
 بر سر خود میکشید و چون وقت نماز میرسد بعضی از کاسبان و غیره کفشان را که گذر در مقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت الله  
 میداشت بشا به که اگر کسی را مانع جماعت نیسافت بی چند باو داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علامی چون  
 رویش او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خود گفت که دین و ایمان نیست که میان عبدالسنازی دارد و روشی که ما گرفتار ایم چه  
 پرستی و زنا به اری نیست رباعی تا یکسر موی تو ز پرستی یا نیست چه اندیشه کار بت پرستی یا نیست به گفتی بت و زنا شکستیم  
 این بت که زینداز بزنی یا نیست به و طریقه آبا و اجداد خود را ترک و او دوکان شینیت و معتقدی را بر هم زده پای سر خود و پیدا کرد  
 و بیست اسطر قضاغ بار خویش گشت و بطریق فسردنی و خواری کفش پیش پای بیایمانه که ایشان را سابقا از زده بودی نهاد و در  
 خاش و خانقاه بس که رگد داشته و او ای ترک و تجربه پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقر انار و ثبات کرده  
 و با طیلد جلید خود گفت که مراد و طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و قاقه صبریتوانی کرده ام مع باشم الله و اگر نه حصه نمود ازین اموال بر  
 و زاده آسبار بردست خود گیر و بروی سعادی سر داده کرده و در از بر باد و نمود بین سید اشرف نهاد داشت که کار دین بعضی زمان شاید به از  
 مروان کنند در دلیری شیر داده بهتر از شیر نرم است و در جوار میمان عبدالله آمده او بطریق انقاس تعیین دیگر روشی که میان این طائفه مقرر  
 است گرفت و سعانی توانی و نکات حقائق و دقائق آن باسانی به و مکشوف گشت و جمعی کثیر از اجاب اصحاب که بوسی جهت اتحاد و اعتقاد  
 داشتند بعضی متاهل و بعضی مجرد صیبت از زبان بسیار کرده و راه سلوک بقدم توکل سپرده سید مذکور و در مردمی گشت دعوت و تجارت حضرت  
 و کار بسته به دزد و هر گاه چیزی از غیب میرسد قسمت بر رؤس انفس او بطریق سویت و عیالت میکند و الا انجاسی کریمه ایجا که کتبه و تجارت  
 بیمن ذکر کثیر الله را شعار خود ساخته اگر از کس نلی میزدند هم میزدند و اگر کسی ترک عیبت میزدند او را ایشان را بیسی میگردانستند و به باب  
 در راه خدا تعالی صرف نموده و وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر صفا و کباروران و انجاسی آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علامی را گفتند که  
 سوختنمان بود که در وقت تفسیر قرآن بیدار و هر کس ای شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته آن صحت را اختیار میکند و ایشان  
 بحال و اطفال نموده بر شدت فقر و قاقه و مجادبت مبر کرده و دیگر بیامون کسب کار خویشی گشتند و اگر آن صحت نمی بود مطلق بت از سعاصی منافی بود  
 باز شده بود و بسیار را خود بخوان دیده شده که شب عانی طرفت آلات طبع راضی از نکات او آب هم حال ساخته سنگون می ماند و شیخ چیزی از این  
 معیشت با خود از نهایت اعتماد بر زرافانی گفتند که اشتد زور زوری نوتوا المل ایشان بود و همه از احوال انجاسی در کتابه بخا و ایشیه یاد  
 انجاسی بود و بیا وجود انحال اسله و آلات صر بکرا و دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی حقیقت معامله اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان  
 انجاسی اندک است و لجاجیل ما غلبنا من الغفیر بر جاور شهر و بازار ناشروعی و منعی میدیدند بجا و شهر گرفته و حساب میکردند ملا نظار حکم  
 نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر که موافق مذرب شرب ایشان بود و راه داد می کوشید و هر که منکر بود تا بشا و دست  
 کار بجای کشید که پدرا پسر برادر از برادرین از غم و بر غارت کشیده و در راه مذبذبه آمد و راه فقر و فنا پیش میگرفتند و میان عبدالسناز چون دید شیخ علامی  
 و خواص را افتاده وقت صاف او را شورانده ازین معنی بهم بر آمده بلازمت بصیوت گفت که در زنگار امثال این امور بر نمی تابد و حق در زنگار  
 ماتم از خنطل گشته ازین داعی احتراز لازم شمرده یا قبول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش گرفت ربیعنی آنکس که زوعنا زهد و ک  
 برو به بر خلق بنان دل بننا و اسے برو و در دست فقیریت تقدی خبر وقت و آن نیز گزارد دست و بد و اسے برو و  
 شیخ بهمان وضع و حالت که داشت باشش معتقد خان و مردم با میدانگه درین شهر شاید با عیال مقتدایان با این طائفه صحبت داشته

روش اهل و ازر را بداند متوجه بگردد که از زمانیکه از بیاید بقصر پادشاه و جامع این اوراق را پدر مرحوم ملازمت آورده و از بس خرمده سالی صورت  
مانند خوابی و خیالی در تنجید من مانده و چون بخوابی و نزدیک بچوید و بر رسیدن خواص خان که در آن سینه در نامزد بود و اولاً با استقبال او برآمده داخل  
زمره معتقدان شد و چون بسامع و صفای مقید بود و بهر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می نمودند و شیخ علانی منکر مناسی و طایبی و امر معروف  
و ناهی منکر بود و بنا بر این صحبت راست نیاید و منع و زجر از تنگ بداشتن حق سپاسیان علاوه آن مقرر گشت شل ان قول الحق لکم بئزک فی  
صدیقا مشهورست و شیخ علانی بحجت بعضی موانع که پیش آمد از شام مراد برگشته میان مراجعت نمود و زمانی که اسلیم شاه در آرزو برسد  
حکومت استقرار گرفت، او از شیخ علانی بسبع ادرسیا رسید شیخ العبدین محدث و میان ابوالفتح تهرانی و دیگر علمای آذربایجان احصاء فرمود  
باغواهی محض و مملکت مولانا عبدالسلطان نوری از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه بکتابت و شرح و مسلح بودند در راه آمده  
برسیاتی کرد و مجلس ملوک می یافتند مقید نشده بودند و چو سنون بر تبه اهل مجلس سلام کرد و اسلیم شاه جواب بیکه گفته بود و برقریران او وضع شیخ  
بسیار گران آمد و مخدوم المملک خاطر نشان سلیم شاه ساخته بود که این مستعد دعوی مهدویت می کند و مهدی خود با شاه روی زمین می آید  
و چون سرخروج دارد واجب القتل است عیسی خان حجاب که نهایت درجه تقرب داشت و دیگر امرای چون شیخ علانی را بر وضع نام ادبی با جا جهای تیره  
نقشهای کند و دیدند سلیم شاه گفتند که این مرد با خیال مابین بیات میخورد که با دوشاهی از ما بگیرد و مگر ما افغانان همه مرده ایم و بشیر از انفق  
مجلس بحث شیخ علانی بموجب عادت بهود خویش چند آیه قرآنی را تفسیر کرده و چنان معطر زلف عبارتی بلیغ شتمین بر زبان زدند و نیاید  
قیامت و امانت علماء زمان و سایر خطایات گفت که سلیم شاه و دیگر امرای همکار مجلس را آن قسوت غالب بیار و ترا فاده آب چشم کردند  
و حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خوردن از آن طعام  
تساول کرده و نه هنگام در آمدن سلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیار از خود همسریت گفت که بر کرا خوشش آید بخورد چون از او پرسیدند که سبب  
استناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانانست که بجز آن حکم شرع زیاده از حق خود متصرف نشده و سلیم شاه با وجود  
خشم و زور و تحقیق محبت و تشخیص قضیه را بعبارت حواله کرد و شیخ علانی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر بیک ام ایشان در بحث غالب  
آمد و چون رسید رفیع الدین که وفات او در سن ۴۰۰ و ۴۰۰ و ۴۰۰ است در مقام ایراد صحبت که در باب خروج مهدی موعود و علامات  
آیه و ائمه شد و این شیخ علانی می گفت که شما شافعی هستید و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر تو جهیات و ماویات شمارا درین محبت  
چون نول مبارک و ملاعبه را خود بگرفت نمی گذاشت و میگفت که از تو از علمای دنیای و دزد دینی و مرتکب چندین مشهور حاتی بشنا که از راه  
حالت خارج افتاده و هنوز آواز میروند و از خانه تو علانی میشوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام کسی بر قاضی است  
تشنید باتب بهتر است از علمانی که ملوک و سلاطین را قبله همت خود ساخته اند و در بدر دیگر و ندرست علم کز تبرکاخ و باغ بود و بهیچ شب روز را  
چراغ بود و امثال این مقدمات چندان در تنجید و ایست علماء بغیر حال سکیت و استشهات از آیات و احادیث می آورد که ملا عبدالعزیز  
دم زدن باونی اندر اثار محبت روز تهنیت لاجلال شمیم دانشمند آره آن حدیث را که در باب حله و علامات مهدی موعود و زود یافته چنین خوانند  
که اجل الجبیه یفنیج بیم بشد بلام بصیغه افعال التفضیل از جلیل شتی از جلال شیخ علانی تسمی کرده گفت که سبحان الله در بیان عوام الناس خود ما  
با علم اعلمای شهرت داده و هنوز عبارت درست نمی توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقائق علوم منیدانی که عبارت اجل الجبیه است که فعل  
التفضیل انجلاست از جلال که نام تو باشد و منفضل شده و دیگر دم زور بقیاس و شیخ مبارک را می گویند که او درین مجلس حدیث شیخ علانی بود و  
از مهدوی مشهور شد و سلیم شاه و رفیق سلیم و کلام او شده می گفت که تفسیر معانی قرآن بیکه باشی و پیغام بشیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعود  
گفته باز آئی و بهر دست گوش من ازین سخن انکار کن که من ز برابر تمام قلم خویش محسب آنی بگیرم تا این بان اگر بحکم من امر معروف میگردی

حالا باذن من آن امر قیام نمائی و اگر نه علمای زمان قتل و صلب تو فتوی داده اند و من ملاحظ می کنم و میخواهم که خون تو ریخته که بشیخ که تمام  
بر قدم منصور مانده درین دعوی سهل و درین مطلب جزئی از و هم گذرانده بودیم و هر اس شیخ داوری ندیشت با و بی همین گفت که عقدا و خود  
سوزن تو چگونگی تعبیر میدهم سلامت چو خواهی سلامت رویت سلامت جو که شد سلامت خطاست درین اثنا هر روز خبر سلیمان  
میرسید که امر فرزان مسرور افغان در و اثره شیخ رفته با و کرد و ترک علان روزگار گفت و روز دیگر سببان و ملا عبدالقدیر ساعت غایت  
سلیم شاه را تحریع و ترغیب بقتل آدمی نمود آخر الامر سلیم شاه حکم بر سراج شیخ نموده گفت که در مملکت من به باشن بد کن برو چون  
شیخ خلائی که از سالها بازمواهی سپرد کن و دیدن مهدوی آن دیار در سر داشت این فرود شنید که نمیدانم این ارض الله سخته خواند و بر خاسته بی تو  
عازم آن لایت گردیدم قاسم سخن کوتاها کن بر خیز و عزم راه کن به شکر بر طوطی فلن مرد پیش گر گسان به و بپندویه که سر حد کن است رسید  
و بهار خان نلقب با عظم همایون شروانی حاکم آنجا او را چند روزی در آنکه خویش نگاه داشت و در و اثره او آمده هر روز با پای و عطا و بیفت نیمه شکر  
بلکه زایه و باه گریه و بغیر انبیا سلیم شاه رسانید و عرق غیرت او بر پیش آید و مجذوم الملک صورت حال البصائب تاب خلافت واقع خاطر نشان  
سلیم شاه ساخت و حکم بطلب شیخ علانی صادر شد مقارن این حال سلیم شاه از اگر به جانب پنجاب بعقد دفع فتنه نیازان متوجه گشته بود چون  
مخاضی بایه بنزل بهر سو رسید مخدوم الملک سلیم شاه گفت که از فتنه صغیر که عبارت از شیخ علانی باشد چند روزی خلاص ما فتنه عظیم بود  
شیخ عبدالقدیر نیازی که مرشد شیخ علانی همین نیازانست پیوسته به صید چهار صد کس مسلح و کمل که در کوستان بایه میباشند فساد نمایند بر پاشن  
ختم سلیم شاه که تشنه خون نیازان بود ازین نفس شعله زو بمیان بیوه تو خالی حاکم بایه که از جمله گریه ویدگان خاص شیخ عبدالقدیر بود امر اجناس  
شیخ فرمود میان یوزن شیخ رفته گفت که مناسب چنان می بینم که شماروزی چند موجب آنکه از بلا حد گفته اند خود را بگوشه کشید و ازین شهر  
سجای دیگر انتقال نمایند تا شاید پادشاه در شمار فراموش سازد و بار دیگر بر سر این حرف نیاید و دفع الوقت کرده باشند و من نیز عذر  
پسندیده خواهم گفت ۴ مترس از بلانی که شب در میانست ۴ این سخن او را شیخ عبدالقدیر قبول نکرد و گفت این پادشاه است عیور مخدوم الملک  
پیوسته و انتها و حضرت اگر سجای دور تر رفته مر اطلبند آن زمان در ثبوت عظیم خواهم افتاد و بنا بر آن حال که به گروهی رسیده باشد دیدن و  
اولی ترست و اراده خداوندی آنجا و آنجا در حال استقبال مساویت تا هر چه مقدرت خواهد رسید البتة یذکر و البتة یذکر  
عنان کار نه در دست صلحت بین است ۴ عنان بدست قضاوه که صلحت نیست ۴ تا شب از بیانه روان شد و صباح وقت کوح  
سلیم شاه ادر سواری بود و گفت اسلام علیک درین حین میان بیوه قفای او را گرفته و خم ساخته گفت که شیخ با پادشاهان چنین سلام  
میگفته شیخ به تندی بجانب او دید گفت که سلامی که سنت است و یاران بر رسول صلی الله علیه و سلم و رسول بر ایشان رضی الله عنهم گفت  
همینست من غیر این نمیدانم و سلیم شاه اعراضی شده گفت که سپر علانی همینست ملا عبدالقدیر که در کین بود گفت همین سلیم شاه فرمود تا او را  
بی سخاشی تیر کرد و پشت و جوب و تا زبانه گرفته شیخ تا زمانی که شعور داشت همین آیه که میخواند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِنْرَاقْنَا  
أَمْرًا وَتَبَّتْ أَعْقَابُنَا إِنَّ نَصْرَكَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ سلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبدالقدیر گفت شمارا و ما را کافر میخواند و سلیم شاه  
شدت و عظمت و زریه بیشتر از بیشتر مقید به تزیب و عقوبت او شده تا یک ساعت پیش سواره لیت میفرمود و چون است که نظر از قطع  
سختی در میان نیانمی بود ۴ آن بیابانی هم از میان بر خاست ۴ ماند و روان شد و شیخ از کشته در تن باقی بود و رخام چسبیدند  
و تا یک شب بود در او با درهای آتش گرم نگاه داشتند تا بحال آمد و این واقعه در کشته منس و تسعانه روی نمود و بعد از صحت از بیابان  
قطع نظر نمود و بیاحت گزید و چند گاهی در افغانستان ندوه و چند گاهی در میان افغانان پنجاب سرحد بجواره ما بین نیر و ابر سناری میرسد و همین  
که این بود و صحبت را باقی و قال حیت ایضا و ندان حال المعتبر الاعتبار و بی خدا و عنان قال الاعتذار الاعتذار ۴ حاجت بسپرد

انده از راه و روش مهدوی با کل ابا آورده و سائر ممد و یه را از ان اعتقاد باز داشته بر روش متشرعان عامه اهل اسلام صلوات الله علیهم  
 ماورسند نهصد و نود و سنه زمانی که سبندگان حضرت متوجه آنک پیارس بودند اورا طلبیده پاره زمین مدد سعایش بنام او فرزند  
 او در سینه انعام فرمودند و در سنه الفتن و رسن نو دسالگی خمیستانا عالم فانی را پدرود کرد و با سعه که خنک ملک غیبی  
 بدست تو سپیده و زلف ز زمین جهان بی پای تو شمرده گردانیش تو سبق ز لاطلون برده اینها هم بیچ نیست نیاید مردد و بعد از آنکه سلیم  
 فتح نیازیان کرده با گره مراجعت نمود ملا محمد سلیم شاه را محوک شده و سرود بیادستان داده باز برین آورد که شیخ علای  
 را از مندی طلبیده برود اجر خود فرمایند و با قبح و جوه خاطر نشان او ساخت که حکم خراج شیخ علای شده بود و حال آنکه ساراخان  
 مرید و معتقد او گشت و تمام شکر باو گردیده چنانچه خویشان از رسم تبرجسته مذموب او در انده اند و احتمال خلیفان است سلیم شاه  
 او را از انجا طلب نمود نسبت بیشتر پیشتر مفید شد تا آن قضیه تفصیل رسد چون ملا محمد را صاحب عرفان دانسته بود و  
 عالمی دیگر از علمای دینی را اگره قابل تشخیص این بحث نمی یافت شیخ علای را در غیرتبه حکم کرد و نا در بهار رئیس شیخ بدیه طبعی نشاند  
 که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او مینهاد و برابر شاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بوجوب فتو  
 او عمل نمایند شیخ علای چون انجارت از اندرون خانهای شیخ بدیه طیب او از سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبعی و شرعی  
 دیگر که ذکر آن استخوان صریح وارد در مجلس او دید و بی اختیار امر معروف و نهی منکر نگردد و شیخ بدیه چون بسیار فانی و سحر بود  
 و قدرت تکلم نهشت او را احفایش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از ان قبیل است که اگر  
 آنها را منع کند و کیف با اتفاق ضرری در نقصانی دنیوی و بدنی و جانی با مانع عائد شود در زمان مندی که طایفه ناقصندان نقصان  
 نتیجه احتساب میدانند و در نیت صورت کافر میشود بهر حال در بخون فرسوق شاید از تجویز کفر نیز کمتر باشد شیخ علای گفت انقیاس فاست  
 باین دلیل که زمانی نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه غیر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخص و ضرر مال و جاه  
 او انداز اول مسلمانان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت کما حسنت به جای آنکه عم مسلمانان ایشان باید خورد که البنا علی  
 الفاسد انفسا بجماعه ملزم شدند اما شیخ بدیه طیب از روی انصاف در مقام خندار و استغفار آمده که شیخ علای در اکسین نمود و تنظیم انکار  
 تمام پیش آمد و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله دیت موقوف علیه ایمان نیست و اختلافات بسیار در باب  
 تعیین علامت مهدی و انعست با این حکم بکفر و فسق شیخ علای نمیتوان کرد و غایتش شبهه و امر ترفع باید ساخت و اینجا کتب کیا است  
 و در کتابخانه علمای انجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند فرزندان شیخ خاطر نشان گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدور است اینک مخالفت او می نماید  
 باعث طلب شما میگردد و درین وقت پیری اینهمه مسافت راه بعید طی نمودن ترکب مشایق شدن از مصلحت و درست بنا بران نوشته او را فرستاده  
 نوای خواری از جانب شیخ بدیه خطی شد که خواستد ملا محمد سلیم شاه با سلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امروز از علمای محققین است سخن سخن  
 او در فتوی فتوی اوست و در ان هنگام که سلیم شاه در مقام نجاب بود شیخ علای در مقام بن باور رسید چون خط سیر به شیخ بدیه طیب را خواند شیخ  
 علای را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تو نهاد گوش من بگو که ازین دعوی تا می شود و مطلق العنان فایز المال باش شیخ علای سخن بگوین  
 کرده ملتفت نشد سلیم شاه با یوس گشته بلا محمد گفت تو دانی و این بجهت خود چند تا زیان زدن فرمود شیخ علای خود در کلوج حاجت خود  
 که در انسال در جمیع ممالک هند شایع شده و اکثر خلایق تلفت شده بودند و نسبت چنانکه فستاد در ان میرفت و محنت سفر علاوه ان گشته  
 و از ورقی پیش نمانده بود تا در تا زیان سیوم جان علوی قالب سفلی را که داشته باشانده فی تعقید عهد و عهد ملک معتقد برود و اگر  
 و در ترنگاه مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر را م گرفت و بعد از ان جبهه نازک او را بی پای فل بسته باره راه در راه

که در این زمان و حکم کردند تا قالب او را دفن نکنند و موکلان گذاشتند و در همان ساعت صحرای باد چنان وزیدن گرفت که مردم همان قیامت  
 بردند و در تمام شهر غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت سلیم شاه را محقریب تر صد بودند و شبها شب میگویند که چندان خرمی کلها قالب  
 شیخ رنجته شد که در آن بهمان گشته حکم قیامت کرده بود و بعد ازین دولت سلیم شاهی بدو سال بکشند و بعینه مانند قضیه سلطان جلال الدین  
 فیروز شاه غلجی بود بعد از کشتن سیدی موله بلکه القضاة عهد سلیم شاه سر تیغ ترا کرد و او شد و باعث این دل آزاری را مردم همه از یاد  
 عهد اند که همیشه در ولایت آزار بود و امید استند الحق همچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسمین و تسعمائة روی داد و جامع اوراق در این زمان  
 ده ساله بود که این دو تاریخ یافت اول در آنکه دویم سقا هم بر هم شد ابا و از جمله وقایع عهد سلیم شاهی قتل خواصی است محل انقضیه آنکه  
 خواصی چون بعد از جنگ نیازیان گریخته بدامن که رفت سلیم شاه تا بخان کرانی را که برادر سلیمان کرانی و عالمترین فاضلترین سلسله  
 افغانان بود در آنجا و نامزد گردانیده از مقامین با و فرمان شست که خواصی را بر چند بعهد سوگند هم باشد از که فرود آورده کار او را تمام  
 سازی و بجز استحكام امکنه ان جبال تا بخان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد قول سلیم شاه را با دستاورد از روی سقا  
 با و کرده آمد و تا بخان را دید تا بخان در ساعت اورا قتل رسانیده سرش را تر و سلیم شاه درین فرستاد و حجت او را در قصبه سراسی از نوای  
 سبیل دفن ساخته از آنجا بدلی آوردند و این واقعه در سنه تسع و خمسمین و تسعمائة روی داده و مصیبت بیعام شد تاریخ یافتند یکی از علو بیت او این بود  
 که همراه شیر شاه چون بجالی رسید دولتک رویه بجلو ایشان آن بلده داد تا بر و نجات مصری را در رتتمیر سیفر ستاده باشند و همچنین تمام پانجات این  
 بیانه از رده او تا این روز در منازل امر او فخر امیر رسانیده باشند و در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کسان گذاشت تا سبیل  
 و چهار رویه را باز یافت نموده از وجه بقایا بران در تحصیل کرده و اصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی که شیخ جمالی کنوی و  
 که بعضا کل علمی شغری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و صاحب خاص الخاص سلیم شاه بود و ولایت حیات میرد و سید شاه میر گریه این تاریخ  
 یافت که گفت نامم همین شوی تاریخ بنده وقتی که در میان نبوه و از جمله وقایع که در ایام قاست سلیم شاه در مقامین روی نمودن بود  
 روزی سلیم شاه بامین و نماز بر سپی رهواری مریج نشسته جویده از اردو بطریق عادت سهو بسیر قلعه بان گده که بسافت پنج شش کرده  
 تخمینا بود میرفت ناگاه شخصی از سرگذشته و سر راه گرفته و همشیری در فعل بموجب مثل نابط شتر انبیا کرده بیانه داد خواهی پیش آمد و  
 بر انداخت سلیم شاه آنرا بجا بکستی و چستی بر سر تازیانه گرفت و دسته تازیانه قطع نموده روس او را اندکی مجروح ساخت و چون دست بری  
 زخم بر پشت سلیم شاه چستی زد خود را بالای آن پاهای انداخت و همشیر از دست او کشید درین هنگام و تختان جبار بن شراوختان که منظور و نشین نبوه  
 سلیم شاه بود تاخته آمد و زخمی برین شخص انداخت و دیگران هم رسیده از وی پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود سلیم شاه بر معنی راضی شده گفتند  
 این مرد خانهای بسیار کسان از حجت زود تلو و البقا صیانتیادان همشیر است که باقیالتان ده بود و این اقبالان از اول اسافل مند و استبان بود که چندگاه خسته  
 میگردد چون بیات هیچ منظور دنی و ابله کرد و محقر بود و در اجرت اللهم که در بند عبارت از جلاله باشد میگفتند و سلیم شاه خود از اسافل السافلین بر آورده و اعلی  
 در وجه تقرب رسانیده محقر او را عظیم الشان ساخته و یک ساعت از خود جدا نمیکردانند از آن روز بازلان همشیر استاخت منصب او را گرفت تا منظر کل شعی  
 الی اصل گشت و سر خیز امر او افتان تر غیب بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خودی آید چه خوب آب فرود می نبرد و انی همیست شربت این فرود  
 بر در آن خویش و سلیم شاه که همین طور افغانان بدان بود حال خود علت حرکت شده افیون در شراب و افروده مازده هر گوش کرد و نشسته نمون افغانان  
 و بزم استیصال ایشان بکشتن از پیشتر بگردد و روزگار زبان حال همین با و میگفت که سه بیا کرده که کنی خانان خواب دای خانان اب جرمینا کرده  
 و بعد ازین قتل سلیم شاه در حجت بجای که الیا که با نخت نامته بودند و پس از آنکه در آنجا بجا آب بنامه نموندند سلیم شاه در آن ساعت که بجز رسیدند و بر کوه  
 بعد از آن ساعت جگر در آب بر سر نخته مگر ابد بخته سواری فرود و در اول سر کرده راه ملی فرود منزل ساخت و عام خاص لشکر او که از هلاسی بجای آمده بودند چون کوشنگان

لی اختیار از و نهال روان شد و بعضی در زاری و درخواست او بود و بعضی سائیدند که چون خنیم قوی بمقابل او آمده و سپاهیان خرابید اگر ادای می چسب  
نکشند و مناسب دولت است سلیم شاه جواب داد که اگر درین وقت در خواهم داد عمل بزرگ بونی و احتیاج من نخواهند کرد و نیاز آن بعد ازین  
فتح بازگشته حلقه دو ساله را بیک قلم حکم می کشم لشکریان صبر کرده و آه در جگر نهفته مشرمد لطیفه فیسی و منتظر واقعه ناگمانی بودند  
با وجود بیامانی بویرت رسیدند و زمانی که بعضی سلیم شاه رسانیدند که تو بچانه تیاریست اما کاروان ارا به درگوا یا رگد شسته آمد چه  
میشود گفت که چندین هزار پادو در جاله چه کاری ای که ما بیاد هفت بگیرند و اینجا صراحت اعتبار کرد و در راه به کشتی فرموده با صدق این  
بیت درست نشست که سه ایگه تو بینی نه همه مردند و بیشتری گاؤ و جزیند مند و بعضی دیگرها از آن قبیل بود هر کدام را هزار  
هزار کس و دو هزار و کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت در عرض هفت روز به پنجاب رسید و همایون پادشاه خود بنا بر بعضی سلطان  
با بنهر و در این کوه شمالی رفته مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه بندی ازین روز بطریق اجمال بجای خود انشاء الله تعالی  
مذکور خواهد شد و سلیم شاه نیز این را شنید از لاهور بسرعت درگوا ایار رفته فرار نمود و درین اثنا در نواحی محصبه اترمی نیت  
بشکار مشغول بود که جسمی از لوندان با خوامی بعضی ارا سر راه او گرفته قصد حذر داشتند و منعی اینچنین سلیم شاه رسانید  
و براسه دیگر شهر آمد و جسمی را مثل سبارالدین محمود و دراکه بر فتنه ارباب حذر بود و قتل رسانیده کسانه که گمان بد ایشان  
بشت مقید میساخت و می کشت و در خزانه کثوره حکم عام کرد که حلونه و در ساله سپاهی را بدینند و فرامین با مراد پنج هزار می بود و در  
برین مضامین نوشت و بعضی با فتنه و اکثری نه در همین چین سپاه اجل که خنیم عالیتر از هر غالب است برو تا حین آورد  
آن سیکه فروشت بالانش نبود و یافت بالان گریگ فریاد بود و بعضی از آن سپاه میگویند که زنبلی بود که در حوالی مقصد او بر آمد  
و بعضی سرطان میگفتند و او درو بیقرار گشت و خون کم کرد و هیچ فائده نداشت و در وقت اضطراب و بیطاعتی گاه گاهی میگفت  
که من خدا را اینچنین غالب بنیداستم بدان حالت هم تا زمانی که شعور داشت و ولتخان را در مقابل خود شستن منبر نمود و نظر  
بغیر از روسه او جانسه و بگری گنشت نه و در جان فرشته را محمود و پاسبیند و شکل ایاز و با وجود آن که شیوه  
برو غالب آمد و بود و گاه است که چشم می کشاد و همین بزرگ باش میزست که اجیاره عجاست و میگویند تا آنکه از سلو به سلوی  
دیگر گشتن بر و در مان و شوار می نمود در مشایخه بعضی نداشت که در ولتخان را تصدیق داده امر مقابل او فرماید بلکه می گفت که تو می مرا  
بجانب او بگردانید و زری او را حاضرند بر سپید که گجا باشد گفته بخانه یکی از خویشان بنده خواهد بود و نیت که ظاهر بگری آن است  
می کند در همان ساعت و ولتخان رسید و سلیم شاه این بیت خواند که قدرتی کشای که چنانم بونا و باش اصمت ایامان مگر در  
و از تقات سمرقند که سلیم شاه بخرید از حکم کرده بود که در روزی بجهت فرج دولتخان تالک نکه خود بنرسد اما بالاتر از آن سپید به نظر او از آن  
چون کار روز بروز بساعت بساعت بر دنگ شد ایاز عالمه عاجز آمدند قطع دیدن قیقه جانند و جمله حکما که او می کند با قضا کون مسکون  
اصول نبض چه شد منحن ز جنبش اصل بلای مخفر و زنت پای اخطامون و صلاح طبع چه سو کرد و در و بر نهاد و مانند چه بود و درستی بوعلی قانز و تا این  
ازین عالم بر حیرت جدیدان حسرت در گذشت ملک را بکام دشمنان گذشت و شکوه او در سال و دو سال او در منظم برده بود که در پیش من  
در نه قصد داشت و در آن اتفاقات آنکه در یک سال سلطانی محمود گریانی که با او بیعت نصفت است و در پیوستی خلافتی او است بود است نیز آن  
لابران از شربت شهادت چید نظام الملک بگری با ده کون شاه فرزند و در سید نعمت سالی خلعت از نظام بنظر حسب غالب سلیم شاه باین تاریخ که قطعه خبر داد  
آید بیکار که در بند از عدل شان بر الا مان بود که محمود شاه گریست که میران دولت خود در جهان ملامت آید آن جان که در روز غزنین شهنشیر خان بود  
سرم آمد نظام الملک بگری که در کت کن خورشان بود و در آن تاریخ که در میان بر و در میان خورشان بود و در آن تاریخ که در میان خورشان بود

شیوه مشایخ همیشه میوزید و لطائف بیست و می ششست و انباط می نمود و با علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون با این قصد سفر نجاشه  
 روزی طایفه اندلس سلطان پوری از دور بدید که می آید خطاب بمقربان کرده گفت هیچ میداند که این که می آید گفتند فرمای گفت که ما را و شاد و رایج پس  
 بود از آنجمله چهار سپه از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کسیت گفت این ملاکه می آید است خان گفت تقریب آنچه بداشت این چنین  
 چیت گفت چه توان کرد که بهتری از منی بایم و چون طایفه اندلس رسید در آن بخت خویش ششست فرموده و تسبیح مرداریدنی که همان روز پیش از  
 جای آمده بنیت هزار روپیه قیمت او رسید بود بخشید و نماز جماعت از او برگزفت نشدی و از کیفیت معنی خوریم نمود و شیخ سلیم حشمتی فخر  
 و حافظ نظام بدونی مرد و امام او بودند فیروز شاه بن سلیم شاه که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی بنام  
 بادشاهی موسوم شد و باین خطاب مخاطب گشت و ام سلطنت بر او تسلط ام نیافت و مبارز خان و له نظام خان سور که پسر ازاد و شهبان و عمار  
 و برادر زن سلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بگنجه نمود و بر چند بی بی بانی همیشه مبارز خان و وجه سلیم شاه در پایش افتاد و جزای می گفت  
 که برادر جان بخشی این لیسرک ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را بجای بریم که کس نشان ندید و ببادشاهی کاری نداشتند باشد و نام آن سرگزینان  
 زانو انظام مرحوم قبول نکرد و در محل درآمد و حضور ما در سر برابرید و حال آنکه از همچنان قطعست که سال سلیم شاه و میگویند که سلیم شاه چند مرتبه  
 قصد قتل مبارز خان کرده و وجه خویش همین جهت که اگر سر خود را دوست میداری از سر برادر بگذر و اگر این ایسجایی امید حیات از قطع ساریست  
 میگفت که برادر من بله و لعب کار و در خلعت بادشاهی بر قامت هست اوجیت نیست از خون او قطع نظر کن سلیم شاه هرگاه او را بدید مرحوم خوار  
 را بجمالت میگفت که عاقبت وستی شیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد و عاقبت الام همچنان شد که سلیم شاه تبرکس یافته بود و  
 آئینه جوان میند و پیر و خشت بخته آن میند سلطان محمد عادل عرف عدلی بن نظام خان سور که مبارز خان هم داشت  
 با اتفاق اعیان ام ایرو و وزیر بخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی می گفتند و از آن طرف  
 نموده باند ملی که معنی نامینا باشد شهرت داده اند و در ابتدا ای جلوس احوال سلطان محمد بن تغلق عادل اشنبه تقلید وی در زبانش می نمود و نیز  
 کشوده و لهای خواص و عوام را صید خود ساخت و کتبه باشا از طلا بمقدار سار با نصدنگه فرموده می انداخت تا بخانه مغربی می کشینی که می افتاد و تقدیر را  
 با و بخشیده باری آورد و این شیوه عارضی در سه چند روزی از او بر طرف شدع بر بسته و گریه باشد و خود بسته و گریه مشعر اذا جرت اللذون  
 عتد خدی و تبیین من بگا ممکن تبا کانه و عهد و زرات و وکالت بشیر خان نام غلامی که برادر خود خواص خان بود دولت خان بن مسلم  
 تربیت کرده نو خان مغرض داشت و همیوی بمقال قصه ریوازی را از بیوات که سلیم شاه از منبه شهنکی بازار و تحقیق مسیلات تبذیر صاحب  
 اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی مالی فضل داد و عدلی چون در اصل بطر پیش و رقص بازی معناد و قبل و عشرت دوست  
 و فراغت طلب بود و بسیار بگری و تدریر ملکی چندانی مناسبت نداشت کشتن فیروز خان و اعتبار بمیوه علاوه آن شد امرای اسبل اقان از اطاعت  
 او استنکات و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فتادی سر بر زد و ولوک طوائف شدند و فتنه از سر گران سید  
 گشت و آن رشته ضوابط سرشاهی و احکام سلیم شاهی گشته کارها از انظام افتاد بعیت و آن سید چون زمانه رفته صحبت گشت  
 و نیز چون ظل در میان آمد پدید و روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار امر از نامدار را طلبیده تقسیم جاگیر میکرد و سر کار قنوج را از شاه محمود فرعی  
 داده بمرست خان سری مقوم نموده شاه محمد بجاری داشت و پیشش سکن در نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش بیکر بود بدستی بر جاگیر  
 گفتگو میکرد و شاه محمد او را ملائمت نصیحت مینمود و مانع می آمد او با پدر میگفت که شیر شاه بیکر تیز را در قفسش آمیختن کرده چند سال محسوس داشت و سلیم شاه  
 اسیر احسان خود ساخته ترا بشفاقت و سید خلاص شد حالاطائفه سور باز قصد دفع و رفع ما و از بد و توان قباحت را نشانی نمی درین ضمن سید  
 از مرستی جوانی و پندار و غرور قید دشنام داده گفت حالا کار بجای رسیده که جاگیر ما را ازین سنگ فروزش منصرف شود و مرستی خان

کوی بکل و بالابند و پر زور بود قصد عذر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست برداشتن و نهاده می گفت که فرزند اینم و در سستی برای چینی  
سکندر این معنی یافتید دست بجز برده چنان زخمی کاری بر شاه سرست خان بود که سکه عدل از دست رفته میوش افشا و چند می دیگر را نیز  
انان در جهان سرگران و خواب التوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشود و بعضی دیگر شیه گیر مانده عمر بجا گذرانید و بهیت چشم که بخورید  
عشاق سری داشت چمی کشت یکی باو نظر ردگی داشت و شهرت چنان گرفت که از آن زمان که بجز در سبید باشد و آنرا هرگز  
کسی مانند سکندر شایه بکار نبرده باشد و غوغای عالم رخاست و عدلی فرار نموده درون حرم در راه و از اندرون رنجیر است و سکندر بعد از آنکه عدلی  
را بکشت و چندی اجزوح ساخت آن حال قصد عدلی نموده شیری روانداخت و چشمه در رسید و اگر در ابتدای متوجه او میشد کار او را تمام  
ساخته بود و حقیقت او را عدلی در از بوز ظاهرا شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سر آمد و ارمی گشته تا عاقبت  
سکندر حکم نمک در خمیر پیا کرده او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این بود که تا در ساعت بر پای بود و سکندر از ضربت شمشیر ابراهیم سور  
زنده عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر و ولتخان لوعالی مسافر راه دم ابا شدند اتفاقا در از در پیش از آنکه این مجلس منعقد شود ما بخان کرانی براد  
نواد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب هفتال بگازنده خود را حضرت اعلی خطاب او و از دیوانخانه عدلی عدول میدید بدون قله دست  
که در راه با شاه محمد فرعی دو چار شده احوال بگازنده سپید و با بخان میگوید که آثار و علامات بدی بسیم و من بای مرداگلی ازین دایره بدر نما و دیگر  
سید و بجم بیاتو نیز بمهای بکن که بگازنده گون شده است چو بسنی که باران نباشد یاری بهر میتند میان این فسمیت ششماره شاه محمد را که دست اجل  
ایمان کبر شده کشتن گویان بگور می بردن نیست او را قبول نکرد و نزد عدلی رفت مع صید را چون اجل آید سوچی سیاه رود و با و آنچه سر نوشت  
تسبی و بخان وزیر و کشن از گوالیار بجانب بجگا فرار نمود عدلی فوجی بتعاقب او فرستاد و خود نیز از دنبال اوان شده در ظاهر قصد بهر امر  
از توابع متوج میان فریضین مقابل و مقابل دست داد و فلک بحکم عدلی گشته فوج او غالب بود و با بخان عتاب شده راه چنار اختیار نمود  
به تها که شمال خالصه عدلی بود و دستگیر ساخته دست اندازی کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فلین بدست او افتاد و  
اسلمان و سما و خواجه الیاس که حکومت بعضی از برگنات کنار آب گنگ و غیر این استند میوست و طبل مخالفت آسکارا لواخت و  
عدلی چنار رسید و کرانیان در کنار دریای گنگ با و جنگ پیش آمدند و میویک حلقه فلین را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواست و باالت  
کارزار است نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنار بخواست که ابراهیم خان دلدار از بخان سور را از بنی اعمام شیره خان مقید سازد و شیره  
عدلی که در دنبال او بود خبردار ساخته او را بصوب جمهوری از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان آه بیاز و بندون که جاگیر در او بود پیش گرفت  
و عدلی سسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعیین نمود و با یکدیگر در حدود کاپی جنگ کرده و نسیم فیروزی بر لوار ابراهیم خان و زید و نصرت  
یافت و بسیت بسیار برسانیده در میان لایت آمده دم از استقلال خود عدلی دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان آمده آمده  
یون نزدیک آب جون رسید ابراهیم خان طرح اشقی انداخته سپایم داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان مردانی که اسلم شاه او را خطا  
استلیم همایونی داده بود و چندی از امر که با ما مور آمده نسلی من میدهند بنابر عهد و میثاق ایشان می توانم طاعت تو قبول نمود عدلی همچنان کرد  
و اینها مجبور رسید بیت ابراهیم خان که در سلطان ابراهیم خطابش داده و معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوار مخالفت عدلی با او قصد و خطه  
ابراهیم خان در اگره و بعضی دیار خوانند و عدلی خود را در میدان او ندیده از گوالیار بجانب شته و از آنجا بسوی چنار مراجعت نمود و در  
و قبل از ششم بسیار در تصرف داشت و بعد از وفات سلیم شاه زمانی که ملوک طوائف شدند ابراهیم خان سور را از بنی اعمام شیره شاه که خواهر دم  
عدلی در عقد او بود و نصفت شجاعت و جلالت ارتسام داشت با امر نجات بشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابل اورا باالت  
که مرابی بجز از و داشتند خاطر نشان کرد و با مراد و اعانت تا ما رضان کاسی و صیب خان و نصیب خان طغوجی که این لقب شیره خان



یافته بودند از مخالفت عدلی نزد خطاب سلطان بکنند مخاطب گشت و خطبه خوانده و چشم تازه روز گرفته توجیهی و اگر شد از انطرف  
 ابراهیم سپاهی گران بحر سائیده در مقام فرقه کرده که روی اگر است با سکن در مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجخان سلطان حاکم الو  
 کباد شاه نشان بود و رای حسین جلوانی و سعید خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از آنجه ابراهیم دو بست کس را سر برده و غمزد  
 و قلعه بخشیده بود و بسیار انچنان بود که هر کس که در پانزده سواری همراه گرفته می بودنی بحال برتی علی ساخته و نه سرخی بر وجهیده برای ایلین  
 قلوب و استمالت داده فرمان منصب جاگیر نوشته میدادند تا قریب هشتاد هزار کس جمع آمده روزی که حاجخان از الو آمده او را ملازمت کرد  
 تقویت او بسیار شد و سر برده وسیع و فرسخ که بیرون آن سقر لاط پر کالی و اندرون مغل سندی گرفته و نوبه با کرده بودند با فرخ لطیف و این  
 طلا و نقره و سایر لوازم همانطور که حاجخان بخشید تا بی توقف رفته در آن فرود آمد و اینجسی باعث عبرت و غیبت امرار اصیل انچنان گشته کوفت  
 خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل طندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بدست زیاده از خود دانست عمل  
 کرده مقدمات صلح در میان آورده و عهدنامه برین مضمون نوشته که از دلی تا نهایت شرق و بیهند تا آنجا که تواند کشید و بار اسم و ولایت پنجاب  
 ملتان تا آنجا که میر شود بکنند و تعلق داشته باشد و از عهد و در آمدن بخول هندوستان او برآمد و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش بودند  
 از صوبه صلح خوشحال شدند کالاهار بر ابراهیم کردند و اماریچ بیست که عبارت از بیچ برادر با شستند و همیشه یگانه روزگار بود این قید در میان آورد  
 که بعد از آنکه ابراهیم خزانه عدلی و ملک شمش را که فریب الو قوت بست آورد و نیز در آن سرد و امر شکر کند بدو و الا صلح را تسخیر می کنم  
 و نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امرار ابراهیم خاطر نشان او کردند که ماراد قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک شمش را متصرف  
 خواهم شد آن زمان قریب خواهم که بمقابل ما در اید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشم و سباش غره که دارم عصا  
 عقل است که دست فتنه در دست چوب ادرست و ابراهیم با نیجات آمد اما سعید خان و حسین خان غلزی و بعضی امرار و اوصاف  
 گفتند که چون عاقبت میان ما و سکنه روی کار بسته شیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قاتل چو قاضی و بعضی از  
 دیگر و بیشتریم تا بار دیگر این در دست نیاگرشید و قبول صلح در بوقت دلیل بولی ما و دلیری اعدا میشود و عدلی باینکه چون مویش در گوش خزیده  
 بآن خیل چشم هوس مجارت ما می نهد و بصلح که قرار یافته بود بریم جورد و ابراهیم خان جنگ نام آمدن میان بجی مارن حاکم سهند که شمشیر  
 رای مشهور بود موقوف داشت و بیان بجی در ایام فقرات در نصدا و شصت و یک ماه است امرار عدلی که بولایت سبنا نقس شده بودند در بیان  
 جنگ کرده و شکست داده باراجه منسین کندید که سبل را در قی داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان نصب کند که یکی کا زار عظیم نمودند و در  
 و جامع این سخت که در آن ایام عمره و والد مرحوم در سن دوازده سالگی تحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ که چهل و پنج روز در سنبل  
 ملک اعلی قنده خا در مقدار همانند و استاذ الاساتذه میان حاتم سنبل رفته ملازمت نماید این خبر با ایشان سیده بود چون تیمنا و تبه کاسبق که فتنه است  
 فرمودند که این تاریخ را که چهار آسمانی شد در بدید گفته ایم حساب بکن که چند میشود و گفتم نهصد و شصت که یکصد است فرموده که بجزه اضافه  
 که چهار آسمانی موافق امار قریاست بشمار گفتم برین تقدیر درست میشود و در عا خیر کرد و در وقت سبن مقر ساختند و در قی چند از ارشاد و بجی  
 نیز که می نوشته بخود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله تعلیم فقیر میان شیخ ابوالفتح و که شیخ الدیه خیر آبادی رحمته الله علیه که الان بجای پدر بزرگوار بر  
 مسند ظاهره و ارشاد ممکن تعیین نمودند چون میان بجی ولایت کانت و کوله داند در اضبط کرده و از راه داهان گذشته در قضا با در آن  
 اب گنگ بسته بجانب ابراهیم خان و ان شد فقیر همراه والد مرحوم خطاب نراه از ان لشکر جدا شده و با هم و به رفته خدمت مغفوری بر روی بر سید محمد خد  
 رحمته الله علیه که بالشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چندگاه در آنجا استفاده می نمودم الغرض روزی که میان بجی با ابراهیم خان ملحق شد صباح  
 آرزو بر ابراهیم خان ترتیب افواج نموده میان بجی را مقدمه ساخته و حاجی خان اسیره و رای حسین جلوانی در ابا غلزان بینه و خود طلب شده و معرکه جنگ

آراست و از آن طرف سکنند سوز نیز افواج آراسته از اردو بر آمد و ستمت سکنند که پنج تین باشند بیشتر ابراهیم را بزور برداشته وارد در انب کمره تا آره  
 بر زد و شهر با بغارت داده منادی سکنند گردانیدند و سینه ابراهیم خان سیده سکنند را از جابر داشته تا قصبه به بول و بول تعاقب نموده و در دوردور ابراهیم  
 می گفتند و حاجیخان مجرب و تقاضین از زودی سر بریده خود گذاشته و از ابدست پاره پاره دیده تعاقب کنان بجانب الورانند و اندک جنگی در میان  
 میان بجی نارن و مقدره سکنند افتاد و زخمی بردست میان بجی رسید و یکدیگر را از انکشتان او قلم شد و او با سبیل و سپج جاغان باز نشدند  
 ابراهیم خان و دزمین شیب با چهار صد کس شات و زبیده و سر بایس از انکشته در مقابله سکنند را استاده بود و ضرب ز کجای سکنند را از بالای سر و کشته  
 به چنگام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون بدید که میدان خالی ماند و افواج او سائسینش را شدند و انکشت که در فوج مقابل او سکنند بذات خودست  
 بصورت ماند و کجاست روان شد و چیزی و اسباب سلطنت به باد رفت و سکنند را ز عقب او اناوه رسید و در انجا کشید که خست اشیا بی هبند  
 آنروز انجا نمود و نموده کوچ کوچ تا سه روز رفت تا عاقبت در انجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از انجا در سهیل رفته و جمعیت گرفته از سر نو خیزد و صبح بهر شد  
 بعد از یک ماه بمقدار سه هزار سوار از گذر گستی گذشته بجانب کالی بود و آنکه دید تا بار جمعیتی تازه نور گرفته با عدلی محاربه نماید در وقت عدلی  
 به سوی بقال که وزیر وکیل مطلق بود از چار با مر اعظم الشان و با نصیذ نبل برگرداد و خزینه میثار بجانب کوه و دلی نامزد کرده بود و همو ابراهیم را  
 لقمه خود دانسته واقع او را ضروری نمود و ابراهیم در مقابله وی بمقاتله آمده و پای ثبات نشسته جلالتی ظاهر ساخت که رستم نهایش مانقدردان  
 باشد و با اینهمه تقدر الهی بر نیامد و او جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تقاض و مخلص  
 و ستور و جواد بود اما فیروز جنگ که موهبت و کس او را در ان مجال نیست بصیغه او شده چنانچه در نیرت دو سال فرات شایزه و سفید رنگ  
 کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده **لَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْكُوْفْرِ الْعَدُوِّ** و ابراهیم خان بعد از این شکست از نواحی کالی غسان است  
 یک انداز بجانب بیانه مشتافت و همو تعاقب او نموده بیانه رسیده و ابراهیم خان جماعه نوخانیان و افغانیان رحمون و زمینداران  
 بیانه را گرفته با پیشوا بهیورفت و شیخون رده وقت سحر نزدیک بقصبه خانوه ده گروبی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خدا و ادلسن نام  
 و بهیورده را توان زد گفته و او را در هم پیچیده شکست داد تا بضرورت تحصن بقلبه بیانه جست که قلعه است در نهایت رفعت و استحکام  
 و همو آن قلعه را مرکز و در میان گرفته هر روز جنگ می انداخت و آتش بازی در قلعه بسیار بود و غارنجان پدر ابراهیم از هندوان ازوقه  
 راه کوهستان قبله رویه بیانه سیر ساند و هموناسه ماه انقلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را از طرف وجوات تا خست و نوبت غارت  
 کوه کبیتی که ادم حرم داشت و درش اور اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام در تمام مالک شرق رویه هند افتاد و خصوصاً در کوه و بیانه  
 و دلی مبتابه بود که کبیر غله جواری بدو نیم تنگ رسیده بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیا در خانها را بسته ده ده و میت میت و زیاده  
 یکجام ده بودند که نه گور داشتند و نه کفن و هندوان نیز بر نیقاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلاان و خشیش جنگی و جرم گا و کوفتیا  
 می کشتند و میفر و ختن می گذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده میزدند و خشم ایزد تا پنج آنسال یافته شد و جامع اوراق با بن  
 چشم گناها خود دیده در ان ایام که آدم آدم را میخورد و چنان صورت حمیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاه نمیتوانست کرد و اکثر  
 اولایت جه از بخت اساک باران و قحطی غله و ویرانی وجه از عمر کشت بسیار و فتنه و آشوب دو ساله خراب شد و مر از عان مر عایانانند  
 و ستمردان شهرهای اهل اسلام را ناخستند و از حمله غرابی که در سال نصد و شصت و دو وقت محاربه سکنند و ابراهیم روی نمود افتاد ان آتش  
 بود در قلعه اگره و مجل انقضه چنانست که زمان که اگره از لشکر عدلی خالی ماند امیری از فغان سورد در قلعه اگره آمده به تهیه اسباب نگاهبانی  
 از وقت قیام می نمود و جرمای کارخانها را اسید اتفاقاً در سنگم سورد و درون سورد چراغی گرفته سبزی میگرد و سبزی از ان در جرمه که بازواری  
 تنگ بود افتاد و در طرفه العینی آتشی در گرفت که سبزه آتشر کشیده و راز ان عظیم شد چنانکه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب بخت

طه توخند و توبه و استغفار بپایان میزند و تحت سنگهای گران و ستونهای سنگین هر چه از انطرف آب چون بچند کوه رفت و خلق عظیمی رفتند  
 انکه دست و پای تو میمان و سایر حیوانات پنج شلش کردی پرید و چون تمام کرد اگر در جمل بیل گره بود آنش بیل گره تا پنج  
 دوران ایام که هر وقت بیاورد قبل از خلق خدا ان می گفتند و جان می دادند و صد هزار جان مقدس بجوی بود اما فیلان هم که با نصیب  
 فیاز پنج و شکر و روغن راتبه نمی داشتند و عقلا را درین کار با خود نبردند می افزودند و میست ما پر تویم و غم و نامی کشید و دست و کس را چه  
 چون و چرا و قضای ما چه بود و زری یکوقت طعام غام می کشید و امراء افغانان را بخورد خود سه سفر طلبیده ترخیصت تناول طعام نمود گفت  
 قتمای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را دیدید که سست بخورد هر که می بود الفاظ سبح و سبح بر درانده می گفت فلان بهمان  
 تو که در خوردن طعام سستی کنی بد اما در خویش مثل چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهره ان  
 نداشتند که بان کا فر ناپاک دم توانند زد و جلی و شیر که بان شهرت داشتند بر طاق نهادند و شام او را با زیم چه ازجا چون جلوا فرود رسیدند  
 و این صحنه در دستور عمل ایشان شده بود و دست بر پای من و مران ده و کفش بر سر بزین و درین ایشا خبر هم رسید  
 که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده بالشکری چون سور و بلخ از بنگاله تا جوپور سفر نمود و توبه کالی و اگر شده  
 و قارن اینحال فرمان طلب عدلی بهر آمد که بهر حال خود را برسان که فنیسی قومی در مقابله داریم همو ترک محاصره داده چون بموضع سنداکر شتر  
 کردی اگر رسیده ابراهیم چون جبهه ما را که از اشیانه بر آمده عقب کلک میدو و تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الوریفت  
 تا از حاجیان الوری کک گرفته بازی کار و باز خود گیر و همو تهر مال نام برادر زاده خود را با فوجی آراسته تعاقب او نامرود و تهر مال تهر  
 پای زده یکد منزل و بنال ابراهیم تعاقب نموده بهیون ملحق گردید و حاجیان نه آمدن ابراهیم راضی نشدند و باور سانید و ابراهیم نو مید شد  
 از انجانب عثمان تاخته و پدر برادران خویش و تبار را پدر و کرده و در بندون گذاشتند با چند کس معدود راه ملک بهمش گرفت  
 نماز بخوان عاقبت بعد از اندک زمان تمرد و قول بدست حیدر خان چخته و بیانه گرفتار آمده و خرد و کلان او قتل رسیدند و نامی آزان سلسله  
 نامد چنانچه در محل خود مذکور گرد و انش الله تعالی و حالا آن ملک دولت و سلطنت و فرانت آن خاندان همه افسانه شد سبحان الله سبحان  
 جهانت و فرات سر به کنده کرد بگر نماید و گره بخواند بجز و بر اند بکین همه کار و با و دان چنین و ندانی که خواند که خواندت ندانی که ران که گاراد  
 همه مرگ ابراهیم پیر جوان بکتی نماند کسی با و دان و ابراهیم خان را چون همه کس میخواستند از جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت مردم  
 از اطراف بر وجه شد و فوج را چندان حاکم بهش جنگ کرده گرفتار شد و اوجه را چندانچه رسم رسیدن ان می باشد کمافی پیشکش کرده تعظیم و اوست  
 تمام رفته او را دید سر برده و اسباب سلطنت و ششم بهر سانید به تخت نشانیده و بطریق نو کران ایستاده و از مردم خدنگاری بجای می آورد و  
 ابراهیم خدیو گاه انجا بسیر و تا آنکه باز به اور و ولد سردار همان صاحب مله مانده را که آخر خطبه در انولایت خواند نزلت با قوم افغانان میانی افتاد  
 ایشان ابراهیم را طلبیده و بسواری بر آشته او را با باز نهادند و او درانی در کانی فرمان فرمای ولایت که بهت که نیز که بجهت قرب جواری سماع با رجا  
 بکک ابراهیم بر خاست و جنگ باز به اور رفت باز به اور مقدمات صلح و سپان انداخته رانی را از ملکین مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش  
 عود کرد و ابراهیم در انجا بود و دیگر صلحت ندیده بجانب اویسه که سر حد بنگاله است نه و با گشت و باز به اوران ساخته بود و سلیمان کرانی  
 در زمان استیلا خود بار اجه انجا ساخته و ابراهیم را بعد قول طلبیده در سال نصد هفتاد و پنج بگذشت نظر دل درین بهر سانید که بی میادست و سخن از  
 عمر کوتیکه ان ببردست و چنانچه که بسناید ندای زاول و حل از هم بکنند که بهما ز فواد است چون بهیو کین ستوا که خود را بجل رسانید مدنی محمد خان کرانی  
 در انوقت در موضع چه کت پانزده کردی کالی آب چون با در میان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در رعایت شوکت و اعتماد و جمعیت خاطر از با  
 مدنی با سوار و پیاده بسیار و فیلان آراسته افزون از شمار و میدم منتظر فتح بود که ناگاه پله در کون شد هم چون استاره و بنال و در نیمه بود رسید

یا فوج و قبایل خاصه از آب چون که بشته تا قبل چون سپاه خواب بر سر بشکر گوریه شب چون بود و بچسب با همان دست بره اشتن شد و کاسه  
 کجاسم و کیه که گفته سر از یار و سار از کشتن نشانته اکثر ارا را و قتل رسیدند و بقیه که از باس خلاص با سندر راه فرار پیش گرفتند و  
 چاره سرور گم چنان غیب شد که تا حال از دشانی پیدانست و آنهم چشم و اسباب تحمل کافر اش المیشوث و العین المنفوش گشته در بساعت  
 نصیب اعدا شد الملك لله والعظیم بیدمیت یک ساعت یک لحظه بیکدم و در گون میشود احوال عالم و بعد ازین فتح آسمانی و نصرت ناکامانی  
 بنحافت و هموار که مقدمه العیش او بود باخر این موفور و لشکر محصور و سندان نامدار فوج آراسی صفت کن بدفع و رفع افواج منحل که تا اگر و کتاو  
 متصرف بود نامز و گرانید چنانچه بعد ازین مذکور شود انشا الله تعالی و مقارن اینحال خضر خان ولد محمد خان کوریه مقتول قائم مقام در کشته خطبه  
 و سکه بنام خود دست گردانید و سلطان بهاد خطاب یافته بشکری کران بانتمقام در رانده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجودان تنگی در انتم  
 پای جلالت افشرد و بخلاف چشماشت جنگی صعب کرده و او مردانگی داده و قتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود دیگرم خون پیوسته انتم  
 بسند اشق و زمین و شمایه روی نمود و کوی یکشت تا بیخ او شد نظم ابدل بکام خویش جهان او دیده گیر و در می هزار سال چون آرسیده گیر و  
 و خیزینه که شاهان نهاده اند آن گنج و آن خزینه بچنگ آوریده گیر و هر شادی که هست بجالم تو کرده دان و هر میوه که هست بدینا چشیده گیر  
 و در و اسپین که سرانجام عمرت و صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلا نوت شنود  
 که درین اوی دستاوی الاطلاق است بشاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سیر و نمان که او نیز از زمره عطایان بهخیزید و نگار خویش بود و درین  
 وادی عمری و دم بختلال زده عدلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده نظم نظر خویش ننگد اشتند و بگشتند خدای مغر و جل جلاله را یادند  
 روزی سازنده دکنی ساز یکجا و چ و از می بقدر آدمی که دستهای بچسب بدو جانب او می آرسید بدعوی و مجلس او آورد و سازندهای ملک و ملی از  
 نوانتن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و تریه و ریافته تکیه زده آنرا گاهی بدست و گاهی با پواخت و از مجلسیان غیور برخواست و همه اهل هر طقه  
 بکوش شده آفرینیا گفتند و در بیان امرائی وقتی که بست هزاری باون داشت بهکت اسپری حساب حسنی نازنینی و پسر خویش سرآمده از بعضی بیباک  
 توانی بهاون آمده و مجلس از بازی کرد و عدلی ر بوده صورت و معنی او شده و بخدمت نوا گاه داشته و تیریت او کوشیده مجاهد خان خطاب داد چون  
 بسطنت رسیده او را ده هزاری سانت و تزاکت و تراست طبع او برتو بود که روزی از میدان چوکان بهاون باگشته گفت گرسنه ام غار خان  
 سو که بره او سر راه بود گفت باختر تبارت عدلی بنا بر مروت و محبتت بهمانی از رفت و خست از همه قلیه پوتی آوردند و ششام آن جریب غنیان آورد  
 از مجلس برخواست و تا منزل بیخ باغان کشید و میگوند که هر روز از طهارتخانه اش و آثاره آثار کافور اعلی اعلانو ران میچینند و هزارانی که تقاضای گرفت  
 از آن سرخ و زرد و سبز بری آمد و ضعف میکرد و بشرو اش بغیر سیافت و با اینهمه سرافت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشد و از مسکرات مطلقا  
 مائب بود و روزی که از عالم گذشت زمانه غدار و و کز جامه هم از و برین داشت و شبه او معلوم نشد که کجارت چیست ای خداوند مال الاعتنبار الاله  
 وی خداوندان حال الاعتذار الاعتذار و بعد از وی سلطنت از خاندان افغان بر افتاده بمقر اصلی انتقال گرفت و حق بر کز قرار یافت نصیر الدین  
 محمد بایون با و شاه خانان مرتبه دوم از کابل رسیده و با سکنده بهمان داده و فتح و فیروزی شمس گذشته سیر سلطنت و با فخر و اقبال و نطق دیگر بخشید و  
 مجلس نیقضا یا آنکه چون ملک بند از تصرف آن با و شاه بجهاد چون بکین از دست سلیمان رفت و خلاص و اختلاف بر او ران با اتفاق و ایتلاف پیوندیست  
 و هر کدام ریای و نهایی اختیار کردند و مشورتی و صلحی پیش گرفتند چنانچه شمه از آن گذشت و با و شاه عبور از پنجاب موده و داعیه بخیر نموده قصبه لوهی  
 را از و یک بست معسکری ساختند و میرزا هندال از سندن گشته قصبه با تر که پنجاه کردی بکرت بقرب فراونی و از زانی تلافیت با و شاه خلعت و آبا  
 و پنجم میرزا شاه حسین از غون عالم ته فرستاده بسبب ضرورت اینجا رسیده شده و غیر مستحق گجرات معصم است و اینهم موقوف بر کنگاش و بدرنگی ایشانست  
 سیرا شاه حسین شمشاد برین الوقت گزراید و با و شاه ایتلاف بحیل از ولایت بکرنیوا حی ته طلبید و داشت مال بعد از آن هر چه

مهلت باشد و در میان کهنه و چهل و هشت باشد جمیده بانو بیکر اباد شاه و در وقت آوروه و پاتر رفته باز بلوهری آندند و سیز را هندال بحسب طلب  
 قزاق بیگ ماکم قنداریان و یار روان شید و یار کار ناصر سیز را که بده کرده بودی اریه و فرود آمده بود و سیز را او در رفتن بقندار نمود و باد شاه سیز را بقندار  
 که از قول غلام زمان و شایخ فارسی میسرید شریف و صاحب دیگر نصیحت بود بر اسی نصیحت و منع او از آن و او میسرید ستاند و بوقت عبور از روی  
 جمعی از قلعه بگریون آمده اهل کشتی را از زیر پیر باران گرفتند و میسر مغفور بر ششم تیر همان که از اجل عریق بجز شجاعت شدند این قضیه در سال هفصد  
 و چهل و هشت روی نمود و سرد کائنات تاریخ یافتند و سیز را یاد کار ناصر بعد از قبول نصیحت مشورت در بگرداند و باد شاه مازم شدند و بسیار  
 از مردم آرو و جدا شد و سیز را اهل کشتی که از فونی محصول اوقات بفرمانت میگذرانید و سیز را قوت گرفت و باد شاه از آب عبور کرده قلعه خاهان  
 را محاصره داشتند و سیز را شاه حسین کمک داد و در دم آنجا فرستاد و بکشتی نشاند و نزدیک باره و کسب به راه رسید و آمد و ساخت مدت  
 محاصره هفت ماه کشید و فتح روی نمود و از مرگه دبی یکی بپیکر تمام دست و او همیت برآمده که دست نجات فلک است و بیانی نایب است از نیک  
 است و کار لشکران تنگ گشته از غله گوشت حیوانات فایز شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشت که گشتند کم برند و دست چشم که همسایه  
 گوشت بود دست چشم که کس مگر بطلب سیز را یاد کار ناصر و بگردانند تا با اتفاق او سیز را شاه حسین را دفع نمود قلعه را یکروزه سازند و بعد  
 فرستاد که بکار نیاید و پریشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در رفتن ندیده توقف در بگردانند و سیز را شاه حسین او را بفریب بطبع سلطنت  
 آنک و نظیره و سکه بنام او کرده و وعده اطاعت و عقد و خورشید داده از راه برده با باد شاه مخالفت ساخت و کشتیهای بادشاهی را تخریب  
 گشت و باد شاه بجهت چندین بواعث که کدام معلوم است مصلحت بود از برای دیرانی لشکر از سرسلطه بر خاسته تا با جارا العود و آمد گفته بجانب بکر از  
 گشتند و چند روز حیت کشتی معطل گشته و بوسید و بوسید و کشتیها را که سیز را غرق کرده بود پیدا کرده بگریه رسیدند و سیز را بقریب دفع  
 خجالت پیش از آنکه بلازست آید ایلیغار بگریه سیز را شاه حسین برده جمعی کثیر را از مردم تنگ غافل از کشتی برآمده بودند و بقتل رسانیدند  
 ساخته و فی الجمله تلافی بی اندیشه ماسه نویسی کرده خوار و شتر ساز کرده و در سایر اعدا را افزون از شمار بنظر در آورده و تقصیرش بعضو  
 مقرون گشت و بتقریب بعضی امور که روی داد و بار دیگر سر مخالفت برداشته و بفریب سیز را شاه حسین بازمی خورده اراده جنگ نمود  
 و منعم خان که آخر خانان شد نیز اندیشه کرختن داشت و هر دو بر خطای تدبیر خویش مطلع شده و بجاست فهمیده از اندیشه فاسد با یادند و در  
 بادشاهی روز بروز بجانب سیز را یاد کار ناصر میسرند و درین اثنا مال دیو راجه ملک ماژوار که بقوت جمعیت و زیادت شوکت و میان جمع  
 زمینداران هند ممتاز بود مکررا عرض طلب فرستاد و باد شاه بدون راه نواهی بگریه دیگر مناسب دیده از او بپایه تیر توجه مآذ و از شدند و او را بپایه تیر  
 اردو گرفته و جنگ کرده منفر گشت و درین میان بی آب محنت بسیار با اهل لشکر رسید چنانچه در سر چاهی میان جماعه بجای آب خوریز پیدا واقع شد  
 و اکثری از لشکر خوراجون و لودر چاه می انداختند تا رسد و بگشت و باد شاه در آن حالت این مطلع گفتند تا آنکه باشا بیست چنان و چاکا کرد و بایقی  
 و در میان راه که نی دست استین میایدش سر بر بیانی با او و بپایه تیر با بیانی با او و بپایه تیر با بیانی با او و بپایه تیر با بیانی با او و بپایه تیر با بیانی با او  
 کرد و در انتظار آمدن آدمی برود و چون در ایام ناگو مقصدش شیر شاه در آمد و مال دیو را از تکیه کمک با شاه تهدید میدنموده بود و مال دیو با اهل  
 با اخط از آن طلب شیطان شده و آنکه خازن را بیل نگه داشته جمعی کثیر را میانه استقبال بقصد فرود شکست و باد شاه فرستاد و آنک زمان از دست او با  
 گشته آمده بر چگونگی احوال اطماع داد و اسبعت در بهان ساخت بجانب امر کوث عازم شدند تا با در زمان منزل و جاسوسان زمان بپایه تیر  
 بودند باد شاه حکم بکشتن آن سرد و فرزند و در حالت باس کار در ایکی و خور را دیگری کشیده چون خوکان تیر خورده و در افتاد و بپایه تیر  
 از جابه باران از مردوزن و اسب هر چه پیش آمد هلاک ساختند و قتل رسانیدند و لذت بخله اسب بادشاهی بود و باد شاه در آنوقت از تروی یک پیکر  
 و شتر طلب فرمودند و او خست و وزید و باد شاه برشته تری سوار شدند و دیدیم که اسب سوانی ما در خود را که خود و جلوا و درین زمان نفسی در آن است

میرفت با و شاه گذرانید و ما پیش بران شتر سوار گشتیم از راه پاکه ایمن فرسودند و پشت و بر زبان میانی مال دیو بود بعد از آن وقت که  
 شب بر میان بیانی آمدن رسیدند آنجا که در این راه از شب تعاقب نمودند و راه بسیار گزیدند و در وقت که رسیدند بخدا و ملائکه که بجهت  
 نیت بود و نفر و نعمتشان روشن کرد و همان راه را از شب بویکی و از شتر و در غلظت اول سوار شدند آن هم بجهت نیت و جسی که شتر تعاقب میزدند  
 نتوانستند آورد و شتر سوار تعقیب اهل اسلام گشت و از شتر با عدت خوشوقتی تمام کرده و در آن منزل گنجی کرده و آب پرده شکسته بعد از سه روز منزلی بود  
 که بجهت بر سر چاه دلی می نمودند تا آنجا که بجای که گاو آبکش می بود رسیدند از جنتی آبی خلقی با شوره استوار آمده چون آب آن یکستان که در یک کمان  
 بود طاعت و غایب شدند و اسب شتر را با گله ایشانگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرانی بلاک گشتند چون آن بیابان سیراب نمی چون منت  
 بلا ویدگان آرد و پابانی نداشت بضرورت را گردانیده بجانب امر کوٹ که در صد کرد و جی حتمه است عنان است شدند و عالم امر کوٹ را تا نام با پسران  
 با استقبال بر آمده حتمه و غذای شایسته بجای آورد و باد شاه آنچه در خزینه داشتند بزم بخش فرمودند و بعضی که فخر بسیار تروی بیک و دیگران  
 بر هم سعادت گرفته بودند و زر نقد و کمر خیمه پسران را تا انعام فرمودند و را تا بقرب اینکه پدرش را میرزا شاه حسین از خون قتل رسانیده بود و جیب  
 انعام همی کثیر از اطراف آن کرده و ملازم رکاب همایون شد و رحمت و نیت در امر کوٹ بخدمت خواججه منظم بر او بیکم باز گذارنده بجانب کابل  
 نمودند و بیوم یکشنبه خیم شهر حیب در سال هفصد و چهل و نه ولادت با سعادت خلیفه الزمانی اکبر بادشاه در ساعت کسعد و امر کوٹ واقع  
 شد و این مشوره را نزد می بلجمنان در آن منزل برض بادشاه رسانیده و این نام سعادت فرجام مانده بجانب کابل که گشتند و در منزل  
 چون شاهزاده خیمه خنده تقارظ بیده بیدار خیمه آثارش مسرور شدند و لشکریان که جلالت و بیوهای در جلالت ایشان چون کرد و طبع  
 روزگار مرکز بود با منعم خان نیز لیکان لیکان سرداری نمودند و درین ایام بیرمخان از کجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر  
 و در دانسته عزیمت قندبار مصر ساقند و میرزا شاه حسین ابغنی را فقیهت دانسته بر حسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد و بادشاه  
 از آب خند عبور نمودند و در آن زمان میرزا کامران قندار از میرزا هندال گرفته نیز راه عسکری سپرده بود و میرزا هندال را تفرین داد و خطبه خود  
 خواند و بعد از چند گامی انرا نیز تغییر نمود و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع درویشان بسرم میرزا کامران بوجوب خواهی  
 میرزا شاه حسین میرزا عسکری نوشت که سر راه بادشاه را گرفته هر نوعی که تواند بدست آرد و در هنگامی که قصد سال نهستان بمنزل آرد و بود  
 میرزا عسکری از قندار ایغا کرده و چونی به او نام او زبکی را برای خیمه گیری فرستاد و او یکسره قنات بمنزل بیرمخان میمشی آمده خبر او  
 ساخت و بیرمخان بسعرت از سر راه پروه بادشاهی آمده و صورت حال منروض داشت همان زمان قطع نظر از قندار و کابل و شاعرت بر او دان  
 نموده و انفرق گرفته راه عراق هم بوده بایست و دو نفر که بیرمخان و خواججه منظم از آنجا از سوار و ولت شدند و خواججه منظم و بیرمخان را با آورد  
 بادشاه بگم و شاهزاده بنایان تعیین نمودند و اسی چند از تروی بیک طلبید شتند او با نواخت دست و جمالت پیشانی کشیده کوتاهی کرده از  
 همراهی حکم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود بقرب حمارت هواوی آبی راه تا بایکی اگر خان در آرد و گذاشتند بیکم بادشاه را راه  
 گرفتن و بر راه سینان در آمدند و میرزا عسکری به ان ساعت بدین انخانه عالی رسید فرود آمده و نقاب معروت از روی از زم برداشتند و بی  
 ضبط اموال شد و تروی بیک را بگم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار بقندار برده به سلطان بیکم کوچ کرده سپه و ادو ضرباتی و محافظت می بینا  
 نماید وین سفر و قلع خلی بدی داده که با جود کراتها مشر و عا و مفلا و نسجه اصل اینها کمل ایراد نبود و پنجاه یک از این مسافت انرا از روی کند  
 و این قضایا در سل هفصد و پنجاه و ست و اومع القعه از سینان گذارنده و سیر خراسانی نموده سلطان محمد میرزا پسر از شاه طعاسپ را که  
 پاتالیقی محمد خان نکل و حکومت آن دیار داشت دیده و جمیع اسباب سلطنت در اختیارش میگردانید و بلوغم تقسیم میگردد مقدس رسیدند و در منزل  
 بگم شاه حکام آن دیار با استقلال شتافت و مصالح مهمانی و حیدر ان میباید داشته منزل بمنزل سیرک آمدند و بیرمخان را دست شاه سپردند

کتابی بیشتر نیست قدم بادشاهی بود و در سلاطین موروثی بود و بادشاه با هم بر سر تعظیم و اجلال طاقان و در انشای مجاوره شاه سپید  
که باعث شکست بود بادشاه عالی ذهن گفتند که مخالفت برادران بهرام سیز را بر بادشاه ازین سخن آزرده شده از آن روز باز محرم عداوت  
بادشاه در دل کاشته باعث برضایع ساختن بهر شکر بلکه ضایع ساختن بادشاه خاطر نشان طعنه‌ها سپید کرد که این سپهران بدست که خدین  
نراز قزلباش ایگو یک بزه پایال او ز یک ساخت و کی از انهارت زده بدر نیاید این تلمیح بود بان قضیه که با بر بادشاه از شاه اسمعیل خلیفه  
با بینه تبار قزلباش بر سر او یک یک یک بود در وقت محاصره قلعه خشک کس این بیت به تیر نوشته درون حصار فرستاد و  
صرف راه او ز بجان کردیم شاه او که گویا کرده بود و پاک کرده اند و روز دیگر شکام اتفاق صفین خود را بگویند که شکر قزلباش از سپید  
رسیدان قصه شهرت است که اسلطان همیشه شاه که او را بنابر مهدی موعود که بعقیده شیعه در روز پنجم ماه مهر ساله معروف شهرت را بنیانت  
وقت احتیاج از انجا برآمده عدل را روح خواهد داد و گویا داشته و جمیع مهابت ملکی برای و رویت او البته بود شاه را از انواوی کبیانه بلابل  
معتول ساخته بر سر عایت مروت اما در او اعانت آورد و بادشاه با بوی گفتند که میت اخرش نیست س شایان همه سایه همایون  
نگر که سجا آمده در سایه تو و این بیت قطع سلمان را بتقریبی نصین کرده تر و شاه فرستاد به بست امید انکه لطف با ما آن کند از انجا با سلمان  
علی در دست از زن کرده است به شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت بر سر شکار سیب سلطنت و تخیل برای بادشاه تزیین داد  
و تکلیف قبول ندم شکر و آنچه تاخرین ایشان بر صحابه کرام رضی الله عنهم میگویند که در بعد اللتیا و التي بادشاه گفتند که بروی تو شکر  
بیاری ایشان جمیع مقتدرات خود را نوشتند و انرا بادشاه بطریق نقل خواندند و ذکر امیر اثنی عشره را در خطبه بروش عراق نقل نمودند و شاه  
سپرشاه که طفل شیر خواره بود و بادشاه را سوار با تالیقی بدانان قزلباش فشار یک یک بادشاه نامزد شد و چنان قزلباش رفت که بادشاه قند  
را بعد فتح تصرف شاه ملوک از بادشاه طعنه‌ها سپید خص شده و جریده سپهر تیز در بیل نموده باز بمشهد مقدس رفته تریا بخت فرار فایض الالوار فایض  
گشتند و در زمانی که نهانی سیران بقعه شریفی کردند کی از این بدیگی نهانست میگوید که این سجا یون بادشاه است او میگوید بی لیس بدیگی  
و گوش بادشاه میگوید بان باز دعوی خدای میکنی این اشارتی بود بان قضیه که بادشاه اکثر اوقات در بنگاله تقاضای می انداختند و قتی که رسید  
مردم میگفتند که بجای شده شمشیر در پایشست شود او اند و فرمودند شمشیر که بندهیم چون با گره بزند مردم تکلیف تعظیمی احترامی نموند و خوشترند که  
پوس خرمیند اخر میر ابوالبقا و امر او وزیر اعظم تسلیم قرار دادند و امر او قزلباش از راه دیگر که رسید و انرا تمام در تصرف آوردند و طعنه‌ها را  
ساخته بودند که بعد از خور بادشاه رسید و نیز اعسکری بجا آمد و تا سه ماه پای جنگ جدل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل می رسید و سیران  
با طبعی سجا جانب کامل تر و کامران میرزا که میرزا اعسکری از جانب امصار به سیکر فرستادند و میرزا هندان میرزا سلیمان بخش میرزا یادگان ناصر را که  
از بکر پستان حال آمده بود همایون دید و گمان قزلباش بر این بود که مجبور سیدن بادشاه حقیقه ایل خواهند شد و همه خواهند در آن خود  
نیت و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی کثیر گشته شدند و جرایدن میرزا کامران بعد میرزا اعسکری شهرت یافت طول گشته خوان شدند  
که در باقی حجت نمایند از قضا در میان ایام از میرزا کامران برگشته مثل سلطان محمد میرزا و الف میرزا و احسن خان و دیگر شکر  
کامران است بادشاه بزند و موید یک که در طعنه با همسوس بود از حصار پایان آمده دید و نوازش بسیار یافت و میرزا اعسکری با نظر  
و ان طعنه‌ها مثل طاقان و تقصیرات وی بعضی مقرون شده بهر جهت مخصوص گشت مصرع در عقولند نیست که در ان مقام نیست و با امر  
و بیانش نمودند که ساسه در بل و حمال الواس چنانی ساکن شهر فرجام نشوند با تمام کمال بیرون آیند با وجود انکه صلاحت تصرف بادشاه بود و موجب  
بود که ان میرزا را در بقتل آورده تمام ولایت بهر کمال که گشته اند از همه که بیرون آمده از هر یک گمان بری و ان برده و بغیر از بد ان ساسه را  
در شهر از ان زمانه باقی بر یکی بر عراق رفتند بادشاه بجهت و آمد بر این استان ماسی برای متفریان لشکر خود درون شهر از بد ان گمان خواستند

آن ناخوایم و سخنان نادر بر برگشت و ازین مکر بعضی امر را چنانچه روی فرار بجای نسیب کابل نهادن گفتند از آن جمله میرزا عسکری را از راه گزیده تهر به شاه  
آوردند و حبس فرمودند از قضا قضایا و چند مدتی ایام روی نمود که باعث برآمدن قند بار از دست قزلباش میشد اول لکام را و چنانچه قرار با شاه  
که بحسب ضرورت درین هوای سرد قند بار را باید گرفت و بعد از فتح کابل بدخشان دیگر شیبتر از این عوض بقزلباش داد تا ملاقی برود و حسن  
شود و دوم در گذشتن میرزا مراد همان روز فرار داد با جل طبعی از عالم کهن و فساد و ستم ظلم و تعدی او باش قزلباش نسبت باهل مکر  
و مانع شدن بایشان چنانچه را از درآمدن قلع و سطله قلعها تمام نگردد و زری برای تنیدی بر سر عادات زشت مسموم ایشان در برابر یادگار ناصر  
که با اتفاق مندرال مرزا از کامران میرزا اگر میخواهد بود تا سزا با صاحب رسول صلح الله علیه و سلم و رضی الله عنهم بسیار کرد میرزا یادگار  
تاب نیارده تبری که در دست داشت و او را چنان زد که بر آن از سینه گذشت و از او بزین رسید حاجی محمد خان کولی باد و نوکر از همه پیشتر  
قطار شتر با قلع قند بار درآمد مستحطان را نیز شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند و میرزا انجیک و میرزا انجیک را از انجا که بودند و قزلباش  
سرمه شده دست و پای گم کرده همان مثل یگانه که قاری من قورقچاقم اگر با و زرداری همانطور قویا و میگویم بشود با صورت شان که شده با قلعه  
در آمده بدینچه آنرا که مضطرب مضطرب بود و در خصت بجانب عراق داند و با وجود اینهمه سگان شعله دلی بر از ایشان داشتند و هر کوه قزلباش کشیدند  
و بعد از فرار انظار از قند بار حکومت اندیاری را بر میرزا انجیک سپرد و غزمت تسخیر کابل مسموم گردانیدند و میرزا کامران نیز در اعیه جنگ با استقبال بر آمد و  
یکدواز امرا نامی او فرار نموده بار دوی همایون می پیوستند از اکثر مردم عالم حکم سکون سفند دارند که یکی از آنها بصر جانجی که رو آورد دیگران یکبار با انجا  
میدیند و میرزا کامران سر رشته اختیار از دست داده ایمان مشایخ و علمای او سید ساخته استغنا نمود با شاه رفیق جریله و اولیای طاعت تاب  
صنع از صنفا مگر شست و در از دینا بوجیب لاین خالیف قرار بریدن نداده خود بارک کابل تحسن چیست و از انجا شباشب قبرین گریخت و سالیانش  
تمام بار دوی با شاه مرزا مندرال متعاقب او نماند گردانیده بسر کابل رسیدند و تکریمه ان الذین فرض علیک القرآن لراؤک الی سعاد  
بطور آمده و دیده را از دیدار شاهزاده عالیقدر شاه و اب سیراب ساخته و اینفتح در دهم ماه مبارک رمضان سال به صد پنجاه و دوی نمود و این صرع  
تاریخ یافتند که عجب جنگ گرفت ملک کابل از وی با و چون ایله این قضا یا بعد دیگران بود جامع این سخن عصب نموت نموده اکنون هر چند میخواهد  
که کتاب اطباء کشیده و آورده ستم سخن و رازی کرده و الحادیت چون قصه کوه چون مرزا کامران بفرزین رفت و در انجا توست در آمد  
بگیر رفت و میرزا شاه حسین که در حرا و دوه بود در مقام امداد او در آمد و با شاه مرزا یادگار ناصر را که داعیه قرار داشت لقتل رسانیدند و  
بقصد تسخیر بدخشان رفتند سلیمان مرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران نیز در مدت غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرت علیا  
سیگان و شاهزاده جهانیان محافظان گذاشت و با شاه حکومت بدخشان را از میرزا مندرال تغییر داده فرمائی بمنو اسلیمان نوشته  
و انولایت را با و تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند میرزا کامران بعد از شکست افواج و کابل قلعه بند شد چون کار بود تنگ آمد  
از روی یگیری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را در کنگر قلع کبابی رسیدن توب و تغنک می نشاندند و با هم آنکه خود را بسپردند و ساختند  
بعیت اگر تیغ عالم بچیند ز جاسه و نیز در گئی تا نخواهد خنداسه و سده این امر از برای گزینی است که با پیش با ان اتفاق  
رواج داده گاهی اینجا و گاهی آنجا آمد و رفت میکردند و از جانیین گشته میشدند تا آخر میرزا قلع بد شکافت بعصیت با شاهان  
در آمده و چون حاجی محمد خان که با همی متعاقب او نماند و شده بود میرزا رسید میرزا با وی گفت که چو دست یا با قشق را که برین  
گشته ام حاجی محمد خان که کینه سپاری و کینه خلد بود و تعافل نموده باز گشت و شاهزاده بصمدت و عاقبت بلا و دست از دست  
و بسز و کل رجوع نمود بعیت هزار سال جانی هزار معنی را که در دزدی مسرت مسرت حاصلت است و بسز و کل  
کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برد و از مدد طلبید و بعضی از ولایت بدخشان را با یک اسلیمان سپرد



و ولد شد ابراهیم میرزا که گرفته متصرف شد و قراجه خان که خدمات شاهی میآورد بود با دیگر امرا خام طبع شده تو قعات غیر مقدور  
 از بادشاه نمودند چون لغراض فاسده ایشان بر نیامد راه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال چون زمین خجسته خود در سر  
 تذبذب و لرزه بود و ظریفی در بیابان گفته که بنیت قلمه کابل که در رفعت زکیوان برترست و چون علیوازی که شمش سداوه و شمش منست  
 و چند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بهلازست بادشاه آمد و در بادشاه از مروت ذاتی و احدان حلی رقم مقهور بقصیرات او کشیده  
 سینه صاف شدند و بعد از آنکه خصم مظهر طلبید و بود ولایت بدخشان را با او دادند و خود بر سر بلخ زفته با پیر محمد خان و عبید العزیز خان  
 ولد عبید العزیز خان بادشاهان او ز یک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت سپری امر امرائی منافی و دغدغه از میرزا کامران بازگشته  
 بکابل آمدند و میرزا با لقصن عهد کرد و چون شماران بی اعتبار طرفین شیوه بیوفای پیش گرفته او را از راه به سپید مخابرات و منازعات بحد  
 نمود و آخر کار تر و سلیم شاه زفته و مایوس بازگشته بدست بادشاه بوسیله سلطان ادم کله در بر باله گرفتار شد و با وجود آنکه فتنه انگیز بیایمان  
 جان یافت اما جوهر بنیای او را گرفته چنانکه شست رخصت که مظهر دادند و چهار حج موفق شد و تلافی اعمال گذشته نموده در بهانجا ودیعت  
 حیات سپرد غزل هرگز بیایع عهد گیمایی و فاکتورده مرکز شست حج خدیگی خطا کرده حیاط روزگار سالای بیچکس و پیرانی ندرخت که از اقبالان  
 نقدی نداده و در که امجدیل نشسته نردی بناخت و بر که انرا دفا کرده کردون در آفتاب سلامت که نشاند و کورا چو ضعیف روشن اندک بجا که در آفتاب  
 بچشم جهان خاک در فلک و کور چشم دید ترا و دانگرده و مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافت نظر کامران آنکه بادشاهی راه کس نبودت میچو او  
 در خورده شد ز کابل بکعبه و انجا که جان بحق داد و تن بجاگ سپرده گفت تاریخ او چنین کاهی بادشاه کامران بکعبه مبرده و دلش شانه گفته  
 شده کامران خسرو نام دارد که در سلطنت سر بکیوان رسانده محاور شد اندر حرم چار سال و بکلی دل از قید عالم برانده ز بعد و قوت جوهران  
 با حرام حج جان بجانان نشاند و چو در خواب و لیشی درآمد ششی به عنایت نموده سوی خویش خواند و بگفت اربیر پسند از فوت ماه بکوشاه  
 مرحوم در که مانده میرزا کامران بادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوش طبع و پاک نذب و پاکیزه و اعتقاد که همیشه با علما و فضلا  
 صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چند گاه در وادی صلاح جانچنان استحکام داشت که حکم بر اداختن انگور از قلعه خویش فرمود و بعد  
 انچنان مبتلا شد که رنج خار می کشید و عاقبت تائب پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب و این واقعه در هند شصت و چهار روی  
 و میرزا عسکری بعد از گشته شدن قراجه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکران بادشاه گرفتار شد و خواججه جلال الدین محمود دیوان او را در خشان  
 برده و میرزا سلیمان پسر و چند گاه بقیه بود و باز خلاص یافت و میرزا سلیمان او را بیایان بلخ روانه کرد و ایند تا از آن راه متوجه حرمین شریفین  
 شد چون وادی که میان شام و مکه مظهر واقعت رسید بقصد نارسیده از راه بلخ با دیه بکعبه حقیقی شتافت که بسیار همت تاریخ نبر  
 اینست که مع عسکری بادشاه در یاد دل سه چه الای انگشت از خون دنیا که شهید است آلوده با نهر قافل و مال حال میرزا بندل  
 این بود که بعد از آنکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته سپاه با فغانان برده بود و حاجی محمد کوکی بجهت کثرت جرایم سیاست رسید  
 میرزا کامران بخون برار و او را در از قضا در شنبه اول برقتل میرزا بندل رسید و شهرت شهادت شهید این واقعه در سال هفتاد و پنج  
 و شست روی بود مشغول تاریخ یافتند قطعه شهبانوی قضا اینجخت از سو که از خون شد شفق کون این که در و ندر عالم رفت بندل جهانگیر جهان  
 که شست با شهبانوی در شهبستان فلک را او چون سمع نهال قامت آن تحمل نمودن و خود تاریخ نوشتن است گفته در ایام و شمس از شهبانوی  
 و میرزا کامران شهبانوی در شهبستان فلک را او چون سمع نهال قامت آن تحمل نمودن و خود تاریخ نوشتن است گفته در ایام و شمس از شهبانوی  
 خورشید با شهبانوی در شهبستان فلک را او چون سمع نهال قامت آن تحمل نمودن و خود تاریخ نوشتن است گفته در ایام و شمس از شهبانوی  
 و بادشاهان مشهور میرزا بندل در شهبانوی در شهبستان فلک را او چون سمع نهال قامت آن تحمل نمودن و خود تاریخ نوشتن است گفته در ایام و شمس از شهبانوی